

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228989

UNIVERSAL
LIBRARY

ان من الشعر كناية وان من البيان لسحرا

مجموعه نظم و شرفارسی میثاق شیرخانی بجهت محراب اللہ و کما تحلوس موسوم

خاتر کاوش

بہ فواید میں مہینہ برادریہ مفت اعنی جناب محمد رحمت اللہ علیہ و کما تحلوس موسوم

طبع جباری آباد کنجی کو میا قدری و طبع پو

ہوا اللہ

سواد عمارتی کہ دالاجباب ستطابق اب سدا اللہ خان غالب
 دہلوی در سال ہزار و دو صد و ہشتاد و یک ہجرت مجموعہ
 نظر و نظر کہ لغرض صلاح خدمت الارشاد فرستادہ شدہ بود بقلم
 خوشی رقم فرمودہ اند و پایان آن مہر خود زود اند

یہ کلام کسی بادشاہ کانہین کسی امیر کانہین کسی شیخ شہاد کانہین
 یہ کلام میر سے ایک دوست روحانی کانہو اور فقیر اپنے دوست کے کلام کو
 معرض صلاح میں بنظر دشمن بکھنا ہی پس جب تعلق نہیں ارانہیں توجو
 مجھا نظر آیا ہو بے حیف و میل کون کانثر میں نعمت خان عالی کے
 طرز کا اچھا کیا ہو مگر پیرا یہ کچھ اوس سے بہتر دیا ہو قصاید میں الوری کا
 چہ بہ او ٹھایا ہو مگر طبیعت اچھا زور دکھایا ہو۔ غزل میں متاخرین کا انداز
 عاشقانہ سوز و گداز منشی جدید اللہ زکاسخنو بہرہ ان یکتا لفظ طرازی معنی

آفرین آفرین صد آفرین صد ہزار آفرین

فائل سلام



یزدان همه دان را سپاس - نه بدین ارزش که دستگاه نامه طرازیم داد
 بل برین آگاهش که چشمم پر پیچیم کشاد - در خیمت چهل سال که گوئی بلانی بود
 و بر سر شوریده من رفت - بختی بقریب صبا و سه بخش یک بخش سخن رفت
 اصناف نظم و نثر بزبان قلم داده باشم - حاشا که بزبان دیگرش وقتی نساذه
 خواهی از دیاد لطف طبع گیر خواهی انخطاط ماده ادراک من از خوشا که گویان
 بیزارم و از عیب جو یان بیباک نظم

ازادیم بخواسته در بندیشک بد	خواهم که خویش را هم ازینهار آوه نرم
-----------------------------	-------------------------------------

مشکل که من نوا می سمعنا بر آورم
 حاشاکه من بان تپش بر آورم
 تا سبجه بمعرض نقوا بر آورم
 تا شیشه بمصرف صبا بر آورم
 اما خدا نخواسته آوا بر آورم
 گری مثل اناست نقش لابر آورم
 صد سهود ز نماز بعد ابر آورم
 با سایه هم مباد محاذ ابر آورم

رو نیم بهر اگر خواند کو بخوان
 دیوم سجده بردگزار زره کوبه
 یوب صلیب در تراشم گره گره
 سنگ جویم کعبه گدازم رده رده
 گوازش قبول بود دعوی مرا
 در عرض گاه هستی موهم زیر لب
 شینم با عقدا اگر کرد افتدا
 افتادگی اگر چه پسندیده شیوه

سخن از دل بزبان آید نفسها میختم و چون سواد پذیرفت خود آیزا
 میختم صرف مداد و قراطس نتوان گفت که بصیرت و بیجا بود همانا بنفند
 آلودگان گناه پیدائی تنیه نفت و بوری بود - نیروی طبیعت چه حجت ما
 بر نمی تراشید من خود را به وجودی بر نداشتم و تحسین اجاب چه غوغلا
 بر نمی انگینت من گوشی بر آن گلداشتم - همانا آنما به وجودی و بدخوی
 در نهادم یافتند که بخود و بدخوی تاریخ میلادم یافتند -

۱۲۲۲

کاش برادر برزگوار محمد رحمت الله رساد رسد آغاز تعلیم سخن

به تخلصی میسزم نمیکرد که از انباز بلباس شهرت شترسار رسوائیم
 و ادیب آموزگار محمد وجهه الدنیمان معنی بملاحظه و درستگیهای مزاج
 بر سم و عادت مفید منی فرمود که ایدون بامثال فرمان در بند تا
 آراییم هر چند آنچه فرا هم می آرم عشر عشری از تلف کرد با سه
 من است - اگر از حق نگذرم هر ورقی محض بد عسری من بر اے
 من است - آری کسیکه تن به همت خودی نداد و چقدر بیداد است
 عرض خود نمائی دادن - و آنکه دلش بر هجوم خسریداران نکشاد
 چه مایه زینکاری است دکان کشادن - فروتنی بر طرف کبر و منی
 یکسو گزین آهنگ هاسی سخن سرائی بضمیرم ریخته اند - و بوزرش
 سره که دن آن چنین نواها برانگخته اند - این تراشه هاست که از
 کارگاه قطع و بریده حله باے شاهدان معنی چیده ام - و چون فرامی
 به اتباع امر است لفظ خاش و خماش که هم از توابع باشد برای نام

پسندیده ام - بعد ازین

و خاش و خماش بفتح خا و سیم بالف کشیده و بشین ده معنی خاش و خماش است که خس و خا و ریزه باے
 دم مقروض و نشیه و چیزهای افگندنی و بکار تیا مدنی باشد و این لغت از توابع است ۱۲ - بران قاعده

آنکه زندگان چشم تخمین ندارم که ستایش پندی خوبی و طینت من نیست
و در عای خیزم نمی خواهم که وایه جوی در خور همت من نیست.

عالمی خدمت نواب سدا اللہ خان غالب تخلص

آنکه در حضرت او خامه بعرض آید شاه مردان سخن غالب عالی نسبت
بندگی نامقبول و کور نشها موصول باد - از بنده روی خواجه ندیده - و
بجونی خواجه گردیده که اگر نامش پرسند ذکاست و اگر مقامش جویند خود
کجاست - چه گاهی بدریافت بلندپهائی فکر ملازمان سیحانیت و بر
چرخ چارمین گزارش - و زمانی بغور وقت های تلاش خدام قارون نیست
وزیر زمین فرارش گرفتیم - این زمین گرانی و آسمان سانی را انداز غلو داد
و بتیغ افتاد و بر خاستن متنازه اش خوانند - همانا تشار فروشی های مرد
آزما شرابی که بتازی مثلث و پیارسی سیکیش نام است - و از فرد فریب
خخانه مصنفات جناب خمیازه کشان دور دست را باغ و جام است تکلف
نابند - کنایت تاجند - مراد از شراب مهر جوش کبفیت های بوخ آهنگ -

و دستبند و مهر نیروز باشد که نهم سیدن یک یک نسخه از اینها مزد چند ماهه
 جتجوی نفس سوز باشد خوشامن فرخامن خنکامن هنوز سرگرا اینها می خورند
 که و اشتم دارم - و ازان شیره که به بخشش دیگر خوانسارم - باین گمان که
 کسی از هندوستانیان روی بسج باین دیارش باشد - و ماه نیم ماه و کلیات
 محذوم در بارش باشد - بیشتر سر راه نشستن است - و نقش بای مسادرا
 پرسنن - اگر اینما به پرسنش با آفتابستی - مرا آب رنگ لعل ناستی و اگر
 آهسته نشستن بکام باغبان بودی - مرا ساز و برگ نهال کلفشان بودی
 باین نشانی ازان دلنشین نامها نیافتم پیش ازمین پیغاره سعه بهوده
 از خویشنن بر خویشتن بر نتافتم - آزردها خون گردید تا دل زهنمون
 گردید - گلی که از ریش باز از نغزاید از گلستان چرا در یوزه نتوان
 کرد - و نمی که چشمه سارا آبر و نه بخشند از ابر رحمت هر ان توان در خواست
 خرامش خامه که بدین سرنگونی است بفوان همان زهنمونی است بنزد
 که نوازشی بجال من بگدیه دست دراز - و کاجتی بران دوتا نسخه دلنواز

گماشته شود۔ تا اینجا منست و آنچه اسواد برداشته شود۔ ارسال وجه دستخرج
کاتب موقوف بر پاسخ فرتاب شان و ایصال فرتاب شان پاسخ مشروط
بدین نشان کہ در حیدرآباد دکن بدارالانشاء مہین دستور مختار الملک
بحیب اللہ ذکا برسد۔

ہم ہدا محضرت

آیہ ادعویٰ فاستجب لکم راد لثمن تفسیری۔ و وعدہ لعطیک ربک
فترضیٰ را جانفزان اولیٰ کہ بگارش پزیرفته خامہ گہر نشان بود۔
و بعرف عام نواز شامہ نام آن بود۔ دیدہ را بفروغ روی ہر نواخت
و دل را بفراخی دست گرم برداشت۔ رسیدن دیوان اردو و را
نہ بالقوۃ اثری است و نہ بالفعل خبری۔ یا رسیدہ باشد۔ کوشش
ندیدہ باشد۔ چہ داور داد گستر چنانکہ جناب وزارت آب را با نظام
امور برگماشته۔ پرمہش حال خون بچین مالیدگان داد گاہ سخن ہم
بدو واگذاشته۔ در خصوص مغالطہ کہ بان ارسال در میان ہست۔

مبصری از مصنفات بنا بر زبان استماع گری تھی ہم پر برق بجلی نہ
 طور پر۔ درین صورت نا پیدائی سہمی کہ گمان برده اند نا پیدائست
 نا باز گویم کہ درخواست مجموعہ نظم فارسی از جانب کیست۔ باقی ماند
 عرض حال اگرش نشان داده باشم۔ اجتہاد حضرت را خطائی برگرد
 نہادہ باشم۔ یعنی بندہ نہ پایگاہ مولویت دارد و نہ خطاب خانی۔
 بل تنگ نام آوریست و نام آور عالم بے نشانی۔ از خاک سرزمین سر
 سر بر کردہ۔ و تبلیغش آموزگان سخن پای از سر کردہ۔ تا آنکہ در
 سیر گلشن یخاگیر گیرامی شیوا شیوہ ملازمان از جا می برد۔ و بغیر سرفرندان
 تاحید را باد کن آورد۔ و فریب پیشکش کردن چکامہ پیشگاہ فرزانہ و سوم
 کشید۔ و او پستور قدر افزائی بہ بندگی برگزیدہ بنفین سال است
 کہ ہم ستا بشکرانہ مدحت می سرایم۔ و ہم سواد قوم کار پردازان دارالانفا
 می فرایم۔

ہم پد انحضرت

ای پایه ات بلند و از انهم بلندتر آواز همن ست بعضی ولای تو
گوئی ز دور بانگ الستم خورد گوش از هر صریر خامه معنی نوای تو
گزارش سپاس ارسال با سیل دیوان رنجت که هنوز در راه بوده است
و بزم از پایبوس قاصد آسوده است - مگر بزبانی که ابر را به نفس از ستاد
باران و خورشید را به فروفتاندن بر تو توان ستود تو ان نمود - چه آن
گوهرینه سفینه هم پیکر امید را جان بخشا دهم دیده آرزو را نور افرا خواهد بود
خدا یا کی باشد بتارنگاهی که بر رخ حورا نیند شیرازه اش بندم - و دستی که
به نسخه کیمیا نیا لاید مقو اش بندم - بل خویشتن را دلی دهم که هر جا را یگان
بخش کریم - محتاج بسوال نباشد - اندیشه رد سوال به باشد اگر محض خیال باشد
باش مجموعه نظم فارسی هم میرسد - که رسیدن شراب فیر از بان کم میرسد -
من همچو پیمان هیچ ماننی را گو یا بجلاه و زانو استعاره کرده اند - و در خصوص
فرستادن نظمی و نثری به پیگاه ولی نعمت استیضاه کرده اند - هی هی
بیراهیه روتی از ره و رسم دارسته - و انگاه رهنمایی بخضرتی محبتت ع

غریب واقع و طرفه ماجرای هست و چون دادم که سید شهادت بنوت در حیات
 و درخت بیابانی بگفتار برخواست. یکی از معجزات است. در نه نبات نبات است
 باری بر سر حرف می آیم. و بزود هوش رفته را دایمی نمایم. که جناب
 وزارت تاب را طبعی است سخندان. و گرایش به شیوه سخن چندان که طوابع
 سخن گو طولانی بوم النشور بوم شانند. و ادیدش از امر وزیر بفرمانده
 با این آنکه صله و جایزه اش خوانند فی سب اهل سخن نیست. سخن نیست
 سخن آفرینی که باید خود در کین نیست. همانا آن کجاست بخشش حضرت نهاد
 اند. و دیگر بر فرمان مساهمت نداده اند. چنانکه نخواستن پسندیده تر
 خواهد بود. روان و آشنایی هم مایه صلاح و سود. مگر باید در چنگامه نوم
 پیاوندی پیوند نباشد. و در نامه نشان نژاد پی رونداد. یعنی نخبگیها
 حال که بر اثر آموزگاری سلطان در بار بود و یکی از هزار بود و فرزندهای
 فال که با قبائل شا بنگری ملکه بر روی کار آمد. و بیارت بکار آمد. از آن
 سخنان می گیرد و پیدای پذیرد. بر کران دانشن نثر از الفاظ فارسی که طبع

خو گرفته روح عامه بآن نرسد - مسخن است تا ایشی برتر نشد - و خواستن
 پاسخ بسیار بگیری بنده بشرطی که نامزد تکیه معنوی کردم - مناسب تا آخر
 را موجهی باشد -

هستم بد اخضرت

کعبه من اگر مسلمانم کافر من اگر کلبانی
 روز هر سه سویت آوردن باشد امری که تو بدان شانی
 من ناکام بد سر انجام را گو با یگا به یعقوب - مباشش معز و جاه پر ویز -
 دعوی کامیابی آرزو بود که آن یکی بجوی سپهر سن داشت - و این بگری
 گنج باد آورد - بنام این دو پارسل دیوان ریخته رسید - و هر دو قش ز بان
 دعوی گردید - نگارش رسیدش فرصت گزارش سپاسی میخواست و نا
 پیش فلکدان ششم وجه برخاستنی از میان بر می خاست یعنی مدنی ناخوش
 مزاج بران داشت - که از سواد و بیاض پر بهیزم و بارب التوس و شبیر
 در آویزم - و جز در زمانی خیر گالی نابراین گماشت که نصیبه مدجه

بوصول پیوست - و محدوحش با فراد دیدنی بهم بست - باید دید که ازین
 بستن چه میکشاید که اشارت و بشارت را بجا آید - تا آنکه کار روزگار در گذر
 شد - و بر حلت فخر الملک جگر خون شد - این جا همد پایه بلند آگست که نور
 دیده اش داور را فروغ شبستان هست - تا سپری شدن مدت عزای من
 کجا - و آنچه من می جستم از کجا - ناگزیر سوسایش خامه و آرایش ناپوش نهاد
 بود - و در روز و امروزه دلنواز صحیفه تاکید بران افزون فکر هر کس
 بقدر همت اوست - رسیدن نامه بشرایطی که معروض داشته شد
 ضرور است که فی زماننا ما قال و من قال هر دو منظور است -

هم بد آنحضرت

قطعه عرفیه مورخه دهم پانچ و نامزد نواب - بگی صلاح و مسراسر صواب یعنی
 ز مشعر بر او امای که خاطر خط اندیش اندیشه بود رسید - و منظور معروض الیه گردید
 میردفتر منشی عبدالقادر را بران آوردم که دوباره ذکرش بمیان آرند و محام
 حضرت باز گزارند تا آنکه همچنین شد - و گزارش و نشین شد - بعبارتی شیرین که نوب

نوازش جان از ان می بارید۔ و رجوع صمیم بر طرف کام بخششی از ان فای
می تراوید۔ پاسخی فرمودند مصلحت آمیز مفادش اینکه صافه ضرورت
و واسطه نیز۔ ازین پاسخ که به مقتضای وقت زبان بند سخن سازان است
همین میکشاید که زبان آورهند و شان و انگاه بدین نام و نشان سزا
و خفاء عرف را نشاید بعد ازین اگر مثنی نامه و چکامه بوساطت صاحب
ایجنٹ دہلی و یاد دیگری از اہل فرنگ فرنگ کہ منتظم امور اعزہ آن
دیار باشند روان دارند ممکن نیست بطلان فقرہ کہ حضرت بزبان
قلم داده اند (برخوان نوال نواب مختار الملک بہادر بخششی و بہرہ بہرین
نیز بہادہ اند)۔

ہم بد آنحضرت

جناب قبلہ گاہی مدظلہ العالی۔ مدتیت رشخہ خامہ منیان رسم بر آبروی
بندہ بنفردودہ۔ و آنچه از منظر طریق ارسال عوالض سلوک بنودہ
ہمانا برگزیر ناخوشی مزاج و نایاوری فرصت بہت ورنہ ہر بارہ دل

چسپیده مشق ارادت و هر پرده چشم ورق لقویر حضرت است
 اینک ولوله دریافت دو امر از میان بر میخیزد - و مرا مضطربانه از
 جای برمی انگیزد - نخستین مفهوم رقه موسومه مصطفی خان که در پنج آنگ

است و بنای آن بهشتی شارتان بدین رنگ است

ترسم رسم کعبه اسلامیان فتد - بگم که ده ام به وادی شوق توره را
 دوین صدق و کذب خبر شیوع نسخه مسمی بساطع بر مان که اکثر مردم
 زبانه دست و میگویند دفع هذیان و لطائف غیبی را که بدانت بنده
 منتهی الکلام بود محض روست - در برابر هر فقره آن نامه که بر
 ورق جدا گانه در نورد این عریضه است شرحی آگاهانند از دواز
 چگونگی آن مسمی که از لقورش دل بشکفت اندرست ایمانی و سوره گدا

هم بد آنحضرت

آمنت یک یا قبلتی - بر مان اقرار لسانی همین چند سطور است
 و تصدیق می توان دریافت از دلی که در حضور است - چون

تجدید ایمان پسر شبا نگاهی لازمه احتیاطی باشد در سر آغاز سواد نامه
 ازین گنارش گذر پندیدیم - تصنع و سخن سارسی چنانکه منظور نیست منطون
 هم مباد - او اهل شهر گذشته که بریح الثانی بود - مجموعه کلام سابق و در
 پایان آنماه نامه عبودیت طراز باند از یکیه عند الفوز در رنگ هسنگی و شبا
 خریطه از شادوی نگزد و بخدمت خدام روان و چشم بر راه رسید آن دهم
 خدارحمی کند و بهمرم بیفزاید تا آنکه آن دفتر اصلاحی بگرم و سعادت
 استفادت برم - یکی از احباب که تازه دکان سخن کشاده بر تسلیت
 آمیز بده متاع خود پیش حضرت فرستاده - حالما در خوست سپارش نامه
 ایست که از نگارش آن چاره نیست رجوع امثال این مردم اگر چه بر خاطر
 گران و وجه صداع ملارمان باشد مورث آن شهرت اسم سامی است
 نه زهنوینهای این معترف بندگی و غلامی -

هم بد اخفرت

و در غیرض یکماه گلابانگی بگدی نسخه در نقش کاویانی کشیده بودم - ذر جمعی

درین منزل یعنی اصفهانی - چنانکه محضر هر دو روز و نواپسیم گذشته نظرگاه
 ملازمان هست و آنچه اکنون می کشم انتظار اجر و مزد آنست - گناه کل
 حسرت این امر نیز که من با چنین ارادت راستی انگیزبان می ارزیم
 که از گرد آمدن هرگونه تراوش خامه میان رقم چشمه کوفری پیش من
 بودی و هرلب تشنه وادی استفاضة که برعه ازان خواستی از من
 ر بودی این آرزو که منی بر جرات هست اگر غلط کنم مصداق
 شعر حضرت است **س** بدنام وزهد کشیم و خواهم من رسد به درخت
 خواب شاه سبستی غنوده - آلهی رقعات اردو که شنیده ام منشی غلام خوش
 بخبر مرده چاپ آن با وعده ارسال داده اند بسر رشته تجارت ایسراف
 هم آید تا مولوی غلام امام شهید نسخه عاریته بمن فرستند و بی آنکه بمش
 دیده باشم باز ستاند و مرا غم نیفزاند - هم بد حضرت مدیست که بد یافت
 ضعف بعد ملازمان را رحمت ملاحظه عرایض و نوا و چون پیش حال ناگزیر بود راه مرا
 بانواب مصطفی خان پنهان نام سر برگی و کوچه ای نامی که شخه خامه میان رقم دروغ نداشتند -

و بر اتهای سیرابی التفات برای من نگاشتند در نظرف ایام رسیدن نمره کتاب
 دلی داد که هنوز حضرت راسری بشعر و سخن - و گرایش بیجا ب مستقیمان
 این فن است - یارب چنانکه باغ نظم را بدین میوه ایست مانده شتر را
 نیز پسین حلوانی باشد - اگر آن خاصه بنده است برین بنده زاده را اصلا
 باشد - سکنر علی شاه - و در روز با بنده بر حوز دند و صحیفه که مازل بشان حوز

شان بود این سپردن شعری بودیم و بر مردک دیده کشیدیم

نامه به میر عابد حسین الرضوی شاداب تخلص

تا آمیخته بتازی

هدشان از عهد گرد دور و دور گمروان ناخوش و رنجور را تا کار بفرسایش
 فامه و آرایش نامه افتد یکی به پیدا و گزاری تنهایی گواید - و دیگر ترا در بنفست
 در حوز آرز و سمراید - چون بنگ نگرستم آن سغیزه مندرست با فرمان داد تو
 و این چنگه آوندست به برون داون رمانه دل مانا - سپاس ایزد و راکه از
 همپای این بهیر ایبر و ان که سویم - و خدا گانه بگویی کس مپوی فی پویم -

که مشت خاکم بی باد امن و دستان با آسودگی هکنار است - و ازین کنش
 که بجای گلبنی با بر سر جو بیاری نشیند بر کنار است - میگسار بهای شبانه چه
 مایه در دسر در کین داشتی ایدون اگر بدرمان جویم ازان در دشتانی نه
 و همچو کان بازی روزانه چه پایه دست از کار گزفتی باستین گزاشتی اکنون
 اگر دروغ گویم از اندست داستانی نه

فرماید خود نماید که فرماید رس نماید نازم بیکسی که نیازم مکن نماید
 آنچه بر بالقرنامه نگاهداشتن پوزش ماگسترون و برایه ما آوردن سخن سازان ا
 گزین سرمایه است - و بهانه پردازان را بهین بیرایه - درفش و درفش من
 گناه کردن و انگاه آگاه کردن باشد - چه انگویم اگر نامه نوشتن بزنگاری
 بود - نامه نوشتن خود سه کاری می نمود - بخواهش دست ازان برداشتم
 و بار امش ز بهر سر گزاشتم - رنجیده باشم - تا بنجیده باشم که آرزهای دوستی
 گران ارزگو هرست بکنج سینه چیدنی - نه در فکنج کاغذ پیچنی که آبر و ریزد
 و کساد انگیز - اگر اینکم فریب خورده گیرند و برین خورده خورده گیرند گویم

این نه نامه است گویا جامه است که نورسیدگان شهرشان بمن را بنین میکنم
و گیس بان اکمن میکنم همان را بنوازش خوانند - و فرمیزبانی همین شیوه داند -

بمثنی محمد صدیق صاحب

و صول نامی نامه نوازش طراز دیده را بنور دول را بسرور انباشت -

و وقوع دو تا خدشه در تاریخ مصنف بنده از نگارش سراسر آرش پیدای داشت

دعوی عدیم السهومی دینت انانیت ندارم که به تسلیم اعتراض و اعتراف حلقه

کم آرم - چون بر سجوست محل گفتگوست به تحقیق صاحب بریان قاطع بخره

هر چه مشک و شبکه دار و بمعنی نفس نیزست و جامع غیاث اللغات می نویسد

هر چه مشک و آنچه از خوب و عینره جالی سازند و از شعر مولانا می جامی همین

حالی است - که مراد شیخ ازین لفظ همان جالی است

بگرد و روضه ات گشتم گتاخ و لی چون خبسه سوراخ سوراخ

ورنه لطف تشبیه گرد و روضه گردیدن از میانه برمیخیزد - و تقیه در لغت نابینا

کردن و پوشیدن چیزی را در مجازا معما کردن یا رخ باشد - تدخات او تجربه

و چون معاکلامیت که دلالت کند بر مزه ایما بر اسمی یا غیر آن معما طرازان را
مخترعات و مخنارات است که از رسائل آن فن پیدا است در اینجا نسبت معلوم
شرح یکی از معما تخریر در می آید — ه

هست بر روی طبق ماه بجای نانش چرخ فیروزه چو افطار کند بر خورش
روی طبق سر حرف طبق هست که ط باشد و از ماه که سی روز است تعداد
حرف ل مراد تقدیم این بر حرف ط از لفظ بر که ترجمه علی باشد می توان
در یافت و چرخ بمعنی قلب از لفظ فیروزه در حالی که جزء آن یعنی لفظ روزه
افطار ای ساقط شود فی باقی ماند که قلبش لیت است مجموعه آل و ط و لیت
لطیف غده که مشهور قایل همین اسم است و بس و یکی از اسلاف بتایخ
وفات حضرت خیر البریه می نویسد — ه

احمد از ابنیا سر آمد بود زان سبب ز ابنیا سر و ج نمود
احصا حاصل مراد ازین تاریخ استخراج سه یازده هجری است و به صفت تقیه
از لفظ ابنیا که عددش شصت و چهار است نخر ص پنجاه و سه که اعداد لفظ

باشد خواست و در بیان تخریج بلفظ عروج اکتفا کرد و انصاف بالای عفت
 است در عالمی که بیان سقوط و تخریج را بلفظ افطار و عروج ادا کنند از فرو
 شدن سر طائف تخریج نه عدد حرف ط هر ان توان دانست حال آنکه
 بخلاف مخترعات و مختارات فرو شدن بمعنی رفع مستعمل استاده است

چنانچه عمر حیانم میفرماید رباع

عید آمد و کارها نگو خواهد شد چون روی عروس

چنانم می از خم بسبو خواهد شد چون چشم عروس

افسار نماز و پوز بند روزه یکبار و گر

از گره دن این خزان فرو خواهد شد افسوس افسوس

رقع

گرامی نامه افادت هنگامه بوصول نواخت - از اینجا که ذات ساسی
 سری به ذاق شاعری نیست - و مجرد طالب علمی بل رتبه فضیلت هم
 باستیقاب حضایص این فن و فانتوان کرد - در حضور بیان تخریج نظری

که گزارده آمد بند نشد - همان بلفظ مختار بنده نظیر می خواهند و مینداسند
 که آنصورت ابتدالی بیش نخواهد بود - و طبع غیور با مثال آن سرفرو
 نمی آرد من که دین روزها بشکوه دماغ گرفتارم و مدارت می برین است
 چه خوش است همزمانی بحرف نکتہ که سخن نگفته باشم سخن رسیده باشد
 یار امی در از نفسی ندارم - و از تسلیم که مر از یانی نخواهد و او سر نمی بچم
 حکایت بود بی پایان بخاموشی ادا کردم

جناب اخوت مآب محمد رحمت التدرسا تخلص

نامه ملالت انگیز رسید که نارسیدن بران نفوق داشت در گذشتن بجهت
 از دل آزارها فرونگذاشت

تبا جسکا و یکینا همین سرمایہ حیات اوس کا غم ہلاک شدن و امیبتا
 کہلتا تبا جسکی جسم مین رنگین بپرن بندہ جاین اوسکی بند کفن و امیبتا
 چہری کو جسکی دکہہ نکتہ تہہ گردناک خاک اوسپہ ڈالین سیکڑون من و امیبتا
 قادر قدر نہ باعنائی است کہ بچیدن غنچہ ملائش توان کرد - و نہ دہ معانی است

که بدر و خود سقش توان گفت - خاک بر فرق بندگی که خمیر مایه عجز و پایندگیست
 ناگزیر به صبر گویم صورت صبر باشد باید گردید - و چون حکم کرد باختیارش
 رفته ناچار بقصد کردن توان خرید -

خدمت غلام علی نانم تخلص

آلهی آنها را که زیره بکرمان و سرمه بصفاغان - و لعل بیدختان - و
 تیر بتوران - و مغل بکاشان - و انار بسمنان - و گیاه گلستان - و
 گوهر سبحان می برند مرگی فراز آر - یا بخود می برگمار - مباد آن گروه
 فضول - و مشتاق چهل مرا از من شانند - و بقافله سالاری خود خوانند
 حاصل دعا و لبت مدعا یکی از قصاید در نور و این نامه بنگاه میفرستم
 گویا منطومی را با پیرهن کاغذی داد خواه میفرستم -

بغلام محی الدین چودت تخلص

سالها سر بنوا نویسم - و ماهها پشت بدیوار نشستم - که مبدع را ابداع است
 و ابداع را انواع است - خود را بکلام نوع گویم - و پاکه تشاوی جویم

ہر کمی از من بیشتر۔ و ہر واپسی از من بیشتر

من ندانم کہ تا کجا دانم من ندانم نجویش تا نامم
 نقش با بر زمین نماندیر تا پہلوی نقشش با نامم
 طرف دامن سخن نمی گوید چون گویم کہ طرف دامنم
 نفس و انگہ فرو تنی ز کجا تا گویم بہ بوریا نامم
 فکر دیگر ز من نئے آید بہ کہ در فکر خویش و نامم

فکر ماہمت بہمان و فلان را واگذاشتم۔ و دست از توحیدی این و
 آن برداشتم۔ سجدیکہ اگر دو دلی بمن رسانند اشکی نفشام۔ تا بر من
 سخنانند کہ آیم۔ بروی کار نیست۔ و اگر بانگی بر من زنند صدائی ندہم
 تا کہ ہم ندانند کہ شکم ہمیزان و قارمیت۔ نوشتن جواب نامہ اگر باعث
 الزام باشد۔ موجبش بہان التزام باشد۔ ورنہ نوک قلم تیزست۔ و
 بیانہ و وات لبریزست۔ ہر چند تیرگی بختم و نار ساعی طالع نامہ را ریز
 کند۔ و نامہ بر راضح راہ کند۔ در تخریر و ارسال کوتاہی نمی رنفت۔

و خلوص ارادت است اغماص بر خود نمی گرفت - مانند کهن سالان دعوت
 پذیر که فرزند از ایجابی خود با فرستند مقیده را که فرزند معنوی من است
 با دراک حضور فرستاده ام به لطفش خوانند - و به فخرش نرسانند -

خدمت مولوی محمد تقی حسین رفعت تخلص

دلی دارم و نامزدانه دارم شب بلبیل و روز پروانه دارم
 درین شب و روز اگر چشم بخود کشا دنی دست دهد دستگاه فرصت است
 و کشا چشم با کشا دست دعا تو امان است - که الهی مدت هجرت اگر
 همه عمر عزیز است دیر پائیش ندهی - و پرده مفارقت گور از طالب و
 مطلوب باش در میانش نهی - تا باشد که دامن از خار زار توزع بر چینم -
 و در انجناب اخوتاب بدوزانو بنشینم راه مکالمت باز گردد - و در ملت
 فراز گردد - که در از ما چه میگردی - گویم عرق - عرق کردن سبب
 پرسند - گویم شرم کاهل قلمی - کاهل قلمی را موجب جویند - گویم کم فرصتی
 که از دو پاس روز تا همانقدر شبی در ثنیت امور سر کار نگریند کردنی،

استادگی برمی آید بخت - و عرف افشاندنی آبروی اعتبار بر خاک بخت
 باقی ماند و پاس اول روز و دو پاس آخر شب آن محض تعلق اطبا
 که تعلق بیمار داری بان می راند - و این بخش انتظار خواب که فی الجمله برگ
 می ماند - انصاف انصاف بهجو بر نشان خاطری که اندکی گفته ام و بسیار
 تو انم گفت - و انگاه گفتنی که بهر ارعاده و تکرار تفاوتی دران نتوان
 شفت - اگر نامه را سیاه نکم - و بر سیاه روزی خود گواه نکم - چشم پوشیدنی
 است نه چشم پوشیدنی قطع

مر از دست خطای خود خطر با بود امید عدر پوشی خطا مان بخشید
 خطا کنم که ندادند بر صوابم دست خطای بنده بوجه خطا توان بخشید
 من و صد گونه ناز برد او ریهای حضرت بی نیاز با این پایه سراسیمگی که اگر از
 پایگاه خود پایه چند فرود آید بعینه کالیوگی است - شرمنده اختیار
 امری نیستم - که بقصدی آن عاجزان باز ایستم - یعنی نگارش قصیده بهر
 عید و گزارش آن بر مدوح سعید مرسوم و یکی ازان مرقوم است -

هم بایشان

گستردم کاهل قلم - حبیب الله بیرسم و راه که معنی نخواستش معذورند
 و صورت پرستانش مغرور خوانند اگر بفرض محال تهمت بمهری بگردنش بنند
 و او روی از ندامت عرق آلود بر زمین مالدار نیم اینفرق نگزارد تا مهر گیا
 بقدر آدم از ان زمین بنالدر روزگاری سرد پیش و در مانده کار خویش
 ماند که کشفایش نور دنامه محذوم عزیز الوجود پرده از روی این راز
 کشود که روی بسیج با نیطرف دارند و لوازم چند از عالم پیش آمد را خوا^{ستگار}
 اند دست و پا زدن بچم بنجار باید تا خواهش سهر انجام گراید جناب و زار
 پناهی رانه با سخن سخنان سرسیت و نه سرودهای اینان زادران بارگاه
 اشته نیست اگر معدودی چند درین پیشه نبخت رسیده اند نتیجه سفارش است
 نه صله قضیده و غزل گویا بپامردی همسایه در همیشه اند نه بدست مزد
 کردار و عمل - مرا آنامه رسانی کو و پایاپای بار فروشی کجا تا خدمتی بسز^{است}
 گردد - و کامی بجام دل روا گرد - هنوز این اندیشه تاخن از بن بگر

نبر آورد که هر کاره ڈاک و لفروز نامه دو مین در آورد بطراز خوش
آیندگی که از عنوانش پدیدار بود تحصیل خوشوقتی رارقه برات و باعتبار
گیرانی که با ورق تفریط داشت چسبیده مشق التفات با اینهمه دلفریبی
جانفراستای یعنی نکایت آگین و گله انگیز - منار این هنگامه - زسین پسخ
نخستین نامه - چون آزر دگی کار بدبجار سازند - جز گزارش حال چاره
نماند - جان برادر شاعری کس محرکالا و شاعر پژوهی بر عالم بالا این خطه
که حیدرآباد است فی زماننا مرجع العباد است ہی تواعم گفت - هر که بجای
رسیده از جای رسیده نمی تواعم گفت - هر که از جای رسیده بجای رسیده
پس کار به تحریر است نه باستیناره العاقل تکلیفه الاشاره تفریط و تاریخ که
آنرا جز بکتابها و این را جز بسالها نتوان ستود - هر چند ذریعه قدرافراستی
رسیدنش در خور آن روزگار بود که خود پسندی افسونی بر من دمید - واز
جامع برانگینخت - سرتاسر بران شدم که مرزخفات خود را بکلبه انطباق یابد
بخت اکنون که نیک نگهستم بدم آمدنکو هیده متاعی که اگر آتش برنجوت بد

اگر خاکش خور و فریب خورد تو بنوچیدن و دکان پر داختن و
 نار و آرزوی سخن سنجی را که در دل خون شده از دیده فرو ریخت
 غازه روی شهرت خود ساختن -

هستم با ایشان

برادر عزیز الوجود گزشته را صلوات اگر چنین نگویم باید موبیہ بر خاستن
 و با تم نشستن از دریافت واقعه که چهارم صفر بر سر عزیز ایشان گزشته
 آری بر نهاد عالم اتحاد است که اگر آنجا مژده تر نشود ایچانسان آبدای
 از جگر گرز و چون نیک نگر ندانمویہ و ماتم موبیہ نیز زده ما خود در گزیم
 و همه را باز گزاریم بهر حال خدای آمرزگار مرحومه را بچار رحمت خود جا دان
 و نور چشمنا بسایه عاطفت خدام آسوده داراد شکر این نوازش که بنده را
 بگزارش های التفات آرش نواختید و سپاس این حسن ظن که من صر
 از حرف مشتاس مخاطب صحیح دانسته بگزارش اشعار پر داخنتید مبادم زبان
 ادای آن توان کرد سبحان اشعار طبع زاد چه بدرستی محاوره و چه بستی

الفاظ و چه تازگی بندش و چه تازگی تلاش که یگان یگانی ازینهارا بچگامه
 نوان ستود اگر این را در حضور می شنیدم داد سخن از من چه آید مبدیدید
 که داد وجد و حال میدادم خاصه برین غزل ایجا و تازه ای ستم بجا
 میکنم - اگر از جامه بدر نمی شدم از خود بدر می شدم زبده تقاریر همه ما را
 بسرو چشم گزاشتم و اشکهار نختم

خدمت سید امیر القداحدا امیر تخلص

واقعه دخواه یعنی پدر و درون پدر ایشان جهان فانی را و فرافتن
 آن بزرگوار نعیم جاودانی را - نوزعی که کمیتش را به بیشی هم نتوان ستود
 بردل گماشت - نهضت ما حقیقتاً هوش و حواس بجانگذاشت - اگر آنغنی
 محتاج بقیه و گواه است - نگارش پذیرفتن لفظ دخواه بجای جانگواه است
 هر چند این مردن نه مردن چراغ سرشام است که کلفنی داشته باشد
 و نه مردن خون مجاری شرابین است که علتی بر تراشد ع
 گر پیر نود ساله بمیرد عجیب نیست - ریش سفید چه کند اگر تار و پود کفن

نه بر آید - و از بردن پیری جز آنیکه خمیر مایه کافور شود چه کناید مگر سعی
 است بر قفای سفری آب ریختن من هم اشکی ریختم گمان بمعنی دیگر نباید برد
 و بی برهم چیدیم ضبط خنده شادی نتوان شمرد

آه از دمی که پیر ملبانوش ساخورد و دو پیازه را گذاشت و از شور ماگز
 این را سه شنگ یاس تحت النری سید آنرا ز عرش لغوه و احسرتاگز
 چون شور با جهان شد و دو پیازه شد چنین بر تره و بقول ندانم چهار گزشت
 نگذاشت آنکه لذت هیچ آتش و نان بد هر در حیرت زده هر چه نا آشنا گزشت
 رحمت بجان او که بدین حرص از وجود بند کفن گزید و ز بند قبا گزشت

از اینجا که بر نهاد عالم گرزان برین بناده اند اگر تاملی بهم رسیده است
 علاجش را با آرایش بزم سور پردازند - و از متمر و کهای آن ذات تبرک
 که عصا و عمامه پیش نخواهد بود - آنرا صرف پالودن شراب و این رایج
 کباب سازند - چون مدتی برین گزشت - و نوبتی اربعین گزشت انجم
 این طرف رای زنند - و بران دیار و فرار پشت پائی - محبت پدری

سباد اجنبی پدید آرد و ایشان را بجا نگرارد -

ایضا

سنگ باشینه و نمک بامی نزاله با کشت و برق با عرض من
 نکند ایچنین مصرت با که شتر غمزه امیسه بن
 روز ما نیامید و مرا بخاطر سمری آمد در هجوم مشاغل و کالت که مقصد
 فراخی معاش باد فرصت تنگ است یا بدست کردن بهی دوا می که
 چشم متعی ازان باشد پیش ما ون نشسته اند و دامن زیر سنگ است
 باری ندیم صاحب منزل بنده می آید و بخشم رفتن ایشان و امی بناید
 ع سلامت روی به باز آئی دور باش کج ادای خود نبود که این
 رفتن ازان باشد و شکر آبی هم متحقق نیست تا چون در یاد میان باشد
 همانا از دست دست ندادن ملاقات فلانی آزرده اند و درین معات
 کوتاهی از جانب من گمان برده اند نمی گویم نشان حماقت است البته
 شان درازی قامت هست بلی هر که به بلندی گراید هر چیز پیشش نماید و تر

من آنم که اگر قصد آسمان کیند کرگس و اربابی زیر تخت هم و جمال مبارک
 قدمی طمع مردار دیگر خود را بر و از دم قدم همپای ایشان کنان و نزمینی
 ملاقات دادن چه اشکال داشت برین هم همراه بودم و راه پیووم اگر
 خودش بمنزل نبود مرا چه گناه درون چهل پر خون روی نادانی سیاه
 چون دعوی بندگی دارم با متحانم کوشند بیایند با زارم بپزند و بپزند

ایضا

جملت فداک یاد یابد آنکه حیوانی نادرا شکل اسپ شتر پلنگ نام از مهر آورده
 بودند و یاران از قبیل نمایش بها مبلغی زر میدادند و میدیدندش در نظر
 ایام مرد عجیب اخلاقی باعتبار دل و کینه و تن و چشم و دماغ بزرگتر فیل
 میش خر قشش از سادات بنی امیه جنیر وارد ایجامی باشد - و در طویلف
 مشهوره به پستی زنی خورشید سیامی باشد باری نقد فرصت بزبان
 یعنی تماشای آن داوم در واقع طالب علمیت قوی حافظه نام کتب بچه
 مثل چهار درویش و بکا ولی فریاد دار و صاحب فهمیت درست املا

لفظ سید بصاد هوز می شمارد حاصل کلام و لب مرام در امور مالی متمدنی
 مدارالمهام می خواهد مگر فغانی بختی فداه چه کم کسی است که وجود دیگر
 از جاه و پابگاهش بجاهد چون نظر بر اوضاع منقلب مانده حصول ماموشی
 نیست مصلحت و دیدن آسنت که بقول اهل دفتر اینجا یعنی تا خلوی جاندا
 به غلار و نئی و خار کشتی بگز راند که آخر کار بزرگای نا جا سازند و ختن و درها
 عالمی سوختن مشتقی بهم رسیده باشد

خدمت جناب محمد وجه الدین خا نصاحب معنی تخلص

جناب ملاذی قبلکاهی قدمبوسها معروض باد و اینهم که مقدمه روز افزونها
 سود و صلاح یعنی عزیمت خدام واجب الاحترام بان نواح با بن تقدیر که
 عرض خدمت را سببی باشد و مزید لغت را موجبی سبب موجب دعوی استحقاق
 را دلیل آید و همت اتفاق را مزمل بسی نمائند بود که گزینمه بر طراز و مرا
 شاد مرگ سازد سنی طالع هر چند سنگ راه گردید و بود اعظم نرساند انصاف
 بالای طاعت است تعظیمًا محرا لا سودش باید خواند که اسباب غمی هیا کرد و

بلا از سرم واکره آرمی رنگ گرانباری از رهنرن هم میراست و چاره درواز
 دلغ نیز مقرر محاسن کلام و لب مرام جانی در تن دارم و تنی در پیرین گویا با شوا
 محسوب نیم و بدیوانگی منسوب نه از اینجا که زندگی سامان معاشرت است و شایان
 محاورت جاتی آن دارد که بنده را غایبانه شریک فرخهای فال دارند و مستعد
 نگارش چگونه گیمهای حال انکارند اگر حضرت خسته پی رادمعی رهنوبنهاستی
 تفصیل هر چگونه گیمی برین منط در خواستی که اقتضان دوستاره نتج ظهور چه نوع
 آثار است و اجتماع دو گل مفید معنی چه قسم اکنار نوافق جناب و میرضاتابینه
 در علمه زواداشت یانه و برای بنده نعمت حضور می خواهد بود و یا همین تباعد
 در میان نه صا اجزاده جلیل القدر برانند آنچه از ماده افاصنت ملازمان زله
 ریو ده ام از من باز ناستد بنده ام و انگاه فرمان پذیر تسلیم ناچار است
 و رضانا گذیر۔

هم با ایشان

آغازنامه بنام خداوند گاری که صحت ذات و جمعیت اوقات حضرت را

از خواستگارم - چرا باید نهفت بجزار صبر خود نیز امید وارم - چه در زمین
دست در و دوری بادل مشتاق جفا با کرد که سموم مهر گانی با گل و نسیم
صبحگاهی با شمع آتش خرابی برق با خرم قنوت ایجاد ی سنگ با شیشه
هفتاب با تار و پود کندان سیلاب با پای سبت دنیا نکند - منش از کز نجات
قتلاد نهسته آنقدر بر ضایکوشتم که شرابم گو تخمین باش سر که نمی فرود شدم
آری زبان ناکام از شرف مکالمه و باشیون در نساختن - دست بی نصیب
از دامن عاطفت و سینه کوبی نه پروا سخن - نه کار هر بی سرو پا ست -
بل کار جیبی می ذکاست که بتقدیم تسلیم دم مساهمت با شلی و با یزید زده
و صلابت بلا جهنم وار بانگ هل من مزید زده - همانا اختر در گزر بود موع
آمین بر سر مصیبتی دیگر فرو فرستادند - و حزام افادت پناهی را فرمان
تفاضل دادند - و چنان تغافل که سیاهی مای بخت تیره روزان اگر همه
زلف لیل است دو د پا در هو ایشس داند - و سفیدهای چشم منظران اگر همه
عذار عذراست توده خاکستری بیش نخواهد مصداق این معنی - و شبست این ^{سک}

رایجانی سواد و بیاض نام پیشینه باشد که مشرف بچواب نیست و بنده بدان کاپی
 نیست - همین خسران دلی کم ازین رگه ز لول بوده باشد - و رزق دندان لبی که
 شکوه آلوده باشد -

خاکسرم بدیده گرداب سرمه باد چون حس بدام شعله اگر بال و پر زوم
 مان ذکای خود ستای بیش ازین بگزارف پیش میای آفرنه آنی که روزانه
 به کمی رابطه شکوه گزارستی - و شبانه از مصاحبت دفتر و قلمدان در آزارستی
 اگر اینمایه در بند تسلیم و رضا خواهی بود - لب به سوال چون توانی نکشود - که
 باری ازین معنیق بلاهری را دار مانند و بتقریبی پیش خود خوانند ع
 نتوان گفت ازین پیش که ترک ادب هست

به میر طاهر علی

خطای رفت که در خصوص شهید التماس کردم چرا بر چار باش تغافل نشسته
 و پرده بی التفاتی تو بر تو بر روی خود بسته اید - بعیوب الدین
 علی ابن ابی طالب من از ضرورت غسل درگذشتم شما از شبا هست لصل درگذرید

هم با ایشان

با لفظ انامه و لغزب مبنی بر روانی یافتن شهید در رسیدن می توان گفت
 که در انتظار ما هو المطلوب نگارش پاسخ بدیر کشید. منگه قبول قول دوست
 مراد بینه خوست. هنوز آن شهید بعرضه که نول است یا بمعه زنبور با دی
 پاس کوشیدم. چون از شتر بنی لب بیکدیگر چسبید ناچار نموشیدم.

هم با ایشان

نامی نامه رازیارت کردم و نامل در انداز عبارت کردم در گیرنده
 با آنست که مرا غرض بنده گمان برده اند و بنا بر و امی غرض آورده
 در و ن فرموده اند. حاشا که در مذہب اتحاد همچو کرمات صورت جواز
 داشته باشد و صفای خاطر بمعاذیر خامه فرسائیدار داشته باشد میگویند
 و میدانم که شهید برای من موثر و وایت و شکی ننگ دی در دریم را
 بمنزله مومبانی است. هم بشغفی شیخ داود ایما کردم. و هم بگرا میخندت
 النجا کردم. آنچه از میدک رسید شیره قندی کهن سال بود و آنچه از ملکند

در روزی بیست

میرسد همین نوید وعده ارسال - گویا از هر دو سو مفهوم دو شعر من بر من

عوضه دادند

آرزوی گنج باد آورد در دل داتم با و را آورد و خاکم در دمان کرد آسمان
 گر چراغی ظلمت آباد مراد کار بود بهر آنهم وعده شب در میان کرد آسمان
 گفتم شهید بدرمان نتوان یافت نشاید کوشیدن - چشمی که در انتظار باد است
 باید پوشیدن - بدون نگاشته اند - که شهید روان داشته اند - حال را نشان
 منزل بخاطر غانده - و آنرا بخدمت چهارچشم منت را و جو رسانده گرفتیم
 بچمن باشد - و رسیدنش یقین باشد - مرا میرسد بدعوی برخاستن و بغیر
 دستاویزی آنرا در خوانستن بر سجوی جناب موجب نگارش اینچند سطر است
 نه اسد عای آن مای پغشان زنبور -

هم بابشان

بر افر و خجکیهای رنگ رخ بشادی باز یافت شهید از انجار روان و درینجا
 گم شده حکم ناری داشت که موفده اللتی تطلع علی الافنده بنانش دارد است

و تر شدن از شرم نگارش شکایت نامه‌های متواتر که یکی از دیگری دلازارتر
 بوده باشد مصداق تعدیل اخبار با البار و حاصل اعتدال مزاجم چنانکه باید
 حاصل است و این اعتدال صحت ذات و نبات عقل را شامل است پس در حالت
 صحت ذات و نبات عقل از جبر و اکراه انکار میکنم و بطوع در عینت اقرار میکنم
 سبوحه شهید که اگر بدعوی رجحان خود بر مذوقات بهشت محضر نگار و کونتر و نسیم
 از روی تسلیم شهید با فیه برکنار برنگار دینی آنگه نام مرسل الیه بران باشد
 یا عاملش را بر زبان باشد بخط مستقیم پیش همارا رسیده بود و بشماره
 مفوضات پاسبانان برافزود اینک که باز نمودند برداشتم و نعمت
 غیر مترقبش بنداشتم بعد ازین جز بشره بچو شیره تقاضای نه با ملازمان
 عالیست و این نامه واقع ششمین روز از سیومین ماه آلهست

هم بایشان

مخدوم بنده بعد بنیدگها نهفته میاد و آنچه بی تکلف می گویم محمول بر فتنه و شر
 مشواد همارا چه نهننت را و حیو را که پاس کرد مای خویش و نگاه پیش از پیش

میدارند و در فوری پیش ازین که همانا از روی شماره مدت سفر در زعم من
 روز بیستون مخدوم بمنزل دهنوز سر رشته شکیبامی ناپیدا و اندوه دور می
 خونا به کن دل بود با بنده فرصت همزبانی دست داد و از هر در می سخن
 ناکمه ذکر سامی در میان آمد و مراد را در آن ذکر سخنی چند بر زبان آمد از هجرت
 رسانیدن نامه که در گیرنده بسفارش ایشان بود استفسار کردند و از آنجا
 سو و یک بران مترتب شد باز پرسیدند من ساد و دل که سخن سازی مینداهم
 ماجرا بر زبان می رانم و آنچه تعلقدار صاحب تجفوت آن سفارش خطی از
 طرف عبدالقادر رکن مجلس درخواست اند و این بزرگوار با ندیشه سیر و نفی بسیار
 کرد و مای خود با با بر خاسته اند باز کردم و بر اثر آناری چند که تعبیر بر
 مزاج میگردد و ندامت بر دم که این گزارش مقطع سلسله گفتگو بود سخن کوتاه
 بعد ازین سخن ناشنیده شد مفادش آنکه اگر ظاهر علی در اند و رونق میگذرد
 پیش جیب بخی رتخی رونق کار ایشان آسان بود اکنون هم اگر رجعت قهرمی
 کند مضرتی نخواهد داد بنده میگویم تعلقدار صاحب چنانکه مخدوم را بر قات

برگزیده اند اگر در خور این برگزیدگی فذر و اینها در بیغ ندارند در بیغ آیدم
 آزر و ن دل ورنه آنرا که رحمت از نکلنده بردار و حیدر آبا و صحبت سون
 منزل آدم بر سر پایا نامی خود پدر سوخته شب بچنان با من گر مجوش و مرا کار
 با پزشک و دوا فروش است

هستم با ایشان

پیش ازین نصیحه در مدحت ولی نعمت آمده دست وزارت نواب
 مختار الملک گزار دستم که قطعه ازان امینت

روز بفرنگ شام که آن شام وصل بود میباشتم بسینه دلی محو اضطرار
 بجو ذریغ خان بدربستم و شدم انگاه زیر بام تو با سایلی دو چا
 بر سیدش مغبجکه یا بهر امتحان باشد زمرگ سخت تری هم بر زرگار
 شکر تو از کرمت فرصتش نداد چندانکه بر زبان گذرد و لفظ انشطار
 بدون میدانم که بدان سایل میانم چه بوصول سبوح شهد نادیه سپاسش
 تا بقدر درازی منجواستم که سواد شهبای انشطار بمداد لتوبدش و خاک نکلند

چون تنگی فرصت تا کید هر چه گیرید مختصر گیرید بیکر دستری چند بند کردم و همین
 و م نامه بند کردم سبب چه دیگر فرستاده پیشکار بهونگیر در رسید گفتم هنگامه دوائی
 نعمت هنوز نه بسر رسید نیار میدم و باز کردم و دیدم که در برابر رنگ کدرش
 قیامت بجا فورست و در مقابل رایحه و ذایقه اش جلاب مغز فلوئس عصاره
 انگور است اگر غلط نکنم بنا گواری رود که ده معدده ز بنورست بدش گفتم و روش
 کردم تا آنکه هنگام برشکال و سر ما بر سرست مرا کار باشد بیشتر است قطع نظر
 از نعیم بشارت فیه شفاء للناس بالتخصیص دواى مؤثر برای من دانند و
 در غیرض مدت اگر یکبار نه باشد گو مباحش بدفعات مرا خواستار یکد من دانند
 به محمد صغدر حسین حقیق تخلص
 سواد نامه شکایت هنگامه سر مینش افزا کردید تا چشمم کشایم و بخود گرام
 دیدم که آوده گوناگون گنهام و بسیاه نکردن روی کاغذی رؤسیام
 ایگاش خاطر ایشان عزیز نمی بود و مرا سندی بر زبان نیز نمی بود تا از زبان
 بی بند گفتمی و با و از بلند گفتمی با و نامه نمیه ملاقات است اگر برورنگ

تصدی آن کوشش با بر تراشند فراموشکاران و عده ملاقات در خورچه ملاستها
 که نباشند در آن زمان که بورنگل بود میا فرار رسیدن اینجا آخر بنا کپو کر کشید
 و بیطرف ایام که روی با بیطرف آوردید که در طله مقطع سلسله سفر گردید چه
 مدتی که همزبانی پیر انصاحب قرار دادند باره ازان اگر بخش صحبت من می
 نهادند گفتنی با حالی کرد می و دلی خالی کرد می خیر قصه طویل است و فرصت
 قلیل ع آو بلجائین لطائفی هو چکی - اشعار طبع فراد از آغاز تا انجام دیدم
 و حسب فهم خود به محاسن و معائب آن دار رسیدم شرحش تا و اشکاف
 نگاشته نشود ازان چه کناید و طول کلام از من سوخته نفس نیاید استاد
 بنویسد الله خان و بلوی خوش گفت و در سفت که گفتار جز گفتار
 سره نگردد و سخن جز سخن شناخته نشود با این فرصتی را کمین دارم که نمیدانم
 خود بشرح و بطور بکارم باره عیفتی که بران نام ایشان نقش است
 در نور و این بچیده ام خاتمی برای آن درست سازند که ذریعه یادگار من
 سردست باشد -

مسئله بایشان

مدتیست که نامه ایشان نرسید و مرادین نرسیدن بختهاست یا برگزید
کم التفاتی خود شکاشته اند یا کار پردازان ذاک ظلم بر من روا داشته اند
اگر آنست وای بر من که تکه قرطاسی و قطره مدادی از من دریغ کردید
و اگر ایست وای بر شما که فرد ذاک همانجا دادید و نامه بزرگ نفرستادید
تا میرسد و زود میرسد اگر برای من نرسید برای پول میرسد بعد از این
اگر دل دانا دارید و گوش شنوا تهمت پیر جمعی بر خود مهند بد و نامه جز
بزرگ مفرستید

مسئله بایشان

نور لفاقی شریف را که هر وقت میباشد تشبیهی میخواستم نشان دادند
نماز ایشان و داستان شوق را که پایانی ندارد و تمثیلی بجهنم گفتند و طعنه
دراز ایشان اگر این معامله صحیح باشد عمو و غلط بود آنچه ما پسنداشتم
که صفدر حسین حیث در بند التزام روم و قیو و پابند اعتبار زبان

و سود نتواند بود بای حال چنانکه پیش ناسزا یان بختیار با بشنم ختم
 است باری بر شما تقدیم سنت پر داعتن است السلام علیکم می گویم و
 عافیت مزاج مجویم بعد ازین التماس است و خصوص تبدیل مجی میر
 طاهر علی بر دفتر صدر مهمت سمت شرقی که اندک التفاتی درین باب بسیار
 خواهد بود و چون خود صدر مهمت موصوف درینجا میباشند بنده هم سفرهای
 بران تواند افزود -

رق

اعزای ارجندی محمد صدر حسین که عافیت مرا خواهند آلهی بعافیت مانند
 رقایم ایشان یکی بعد دیگری رسید منکه بخود نمی رسیدم تا بخارش پاسخ
 چه رسد در تیارخ نسبت و پنجم رمضان از کج ادانی نقوه که حوالی جانب
 چپ روی مراد ریافت شکوه گزار آدم و با اینهمه آزادی که قید و
 بر نمی تافت بقید آب گرفتار آدم مدنی بفاقه بسر بردم و روزگاری
 پای از حجره بیرون نیفشردم هنوز که چارمین ماه است در بند تدبیر

و پسر هیزم و چون سنگ گزیده از آب و هوای سرد صد ساله را در میگیریم
بست روزی بیش نخواهد بود که ناچار بچهری میریم و زد و در میخیزیم -

بنام میر مومن علی صاحب رتبه رتبه سمت شرقی

ای ترا شهر و کران تا بکران در کمالات کمالی مخفی

من و در وی که نیارم بر پشت تو و دستی که توانیش در او

مراد از درد که دل میخراشد همین عهده سوم تعلقداری باشد که اکثر تازه

همانان را اولین نواله است و من ناکام را مراد ملازمت هفده ساله است

جرات معاف گشته بکل بندهای قدیم اگر سزاوار چنین بقدری بر ایند خدای

توانا را چرا به صفت قدیمی سرانید چون خواجه فرموده است ع

نتوان نهفتن در د از طیبیان - دود دلی به پرده ایخرفی چند بر می آرم

و از دواخانه رای صحیح ملازمان که گویا فیه شفا را لناس در صفت است

بند بیری موثر امید وارم زیاده تسلیم -

از جانب محمد بن محمد بن ایت الله خان جد میر مومن علی

بشی از شبهها که روانی جنس فروغ ماه را روز بار رازی بود و شکفتن زین
 زار نجوم را صبح بهاری شمعها چشم روشنی بر زبان و پرواهاگر شمع
 بال فشان نظم

بشی از زلف یسلی دککشاتر ز تنها دککشاتر بل رساتر

سعادت زاده کبکبت زدای هانا سایه بال عمای

فشانده اینکران تا آنکران مشک برو دتهای کافور اندران مشک

سوادش سرمه دانهاساز کرده دکان سرمه سازی باز کرده

نشد با سرمدش گر آشنا چشم به بندر روشنانرا از کجا چشم

زاهد تجدد گزار بر سجاده مشغوف تصور زندگیکسار پیش بطباده مصروف

تجرع - من بجایانه نمیشس بیرهیه روش که بخوابا تا غم راه مینست -

و بنایا تا غم پناه مینست بستری آداستم - و هم بستری خواستم - از خود

زنگی که مرگ را جواست - و مهر خوانش خواست - نه از دم آمد مگر

سپهر آمد تا مگر به بر هم پیدم - در عالم رویا دیدم دسته دستیل

فردوس پیش من ریخته - وعبیر طره حورا به پرده دماغ پنجه پیش ازانکه
 به معبری گویم و تعبیری جویم - غنچه صبح دمید - و گل دیگری دماند یعنی
 ملازم سامی رسید - تا کوی عنایتی رسانید هر چند از جنس نباتت -
 تلخیش گوارا - از حلاوت نبات با آمیزش و خانش هر نفسیکه فرمیرد
 مدحیاست و چون بر می آید مفرح ذات - طرفه گیاهی که سبیل الطیب
 پنج و تاب خور و تاب دوده اش داند و نادره سیاهی که عنبر کوفت با
 بر دار و تا جزوش خوانند هر برگش زبانی دراز - و هر زبانی بر ریحان
 طعنه طراز - که لیب و طیب بختگی را سرمایه است - تازه روی و خوشبوی
 خامی را برایه است - برش فی از میثان و بندش وی قلیان هوا
 قلیان برگردا کو - ساختگی گردا کو ازین تا کو اگر مولوی را گمان گزشتی
 نه این شعر بر زبان گزشتی -

بشنو ازنی چون حکایت میکند و ز جدائی ناشکایت می کند
 قصه کوتاه اگر این جنس نایاب مکن بودی - بهایش بزعم من خراج

مین بودی - فکیف و دمن آید - بل چیزی بران فرزاید پیش حق شان
 آدم زاده بنانتم - تا شکر خنبن عطیه بر زبان داده بنانتم که از این
 عطیه خیزد و عطسه خود احمد بر انگیزد -

بیر توجیب الاغزاز که چون نزدیکان بدم دو دو در سدا از کوشش دران هم
 دل اگر طرف کله گردد و پیمان است بدرستی که ولی نشکند و پیمان هم
 وعده فرمود و فرستاد چه تنباکوی که بگردش نرسد عنبر و مشک بان هم
 سرقلیان و دماغ من ازان جاق آمد من دم از شکر نوازش ز دم قلیانم

از جانب محی الدوله بعنلام امام شهید
 ای نامه سوی ناموری می فرستمت حاشا بجا بد دیگری میفرستمت

تاق دمی تم سلامی که دهند انهای سینه اژه فرق مخالفت باشد -
 و بناله همیشه گرز سر کوب مغازت سنت سینه حضرت رسالت پناهی است
 بل بنحو ای الطبعو الرسول یکی از او امر الهی است - که بندگان را به لطف سخن
 اقرب من جبل الورد نواخته گوید ای عظمت خداوندی در میان باش

و بگوشتمه فی الفتنکم افلا تبصرون مطمئن ساخته گو عدم جواز حلول و سیران تالی
 تیراش اینها مانوس داشتند است نه مایوس گزاشتن نشان ترغیب است

نه شان شهبه

ذاتی و جهان جهان صفاتی کوراست بهر کس التفاتی
 صوفی در حنا نقاه بسته خود چشم براه او نشسته
 گرم تاضی است در بن غار از جلوه اوست نقش دیو آ
 مجذوب که مای هوست کیشش خواند در پرده سوی خویش
 این خواند هسانه ناگوارش دلداری بندگان شغارش
 دلداری بندگان گرش نیست ادعوی و فاسخ کجاست

هر روز نور در آهنگ دید رخ از نیلو فرنا فتن - و ماه شبگرد را تا کید نگار ایها
 کبک دریا فتن چو اربابند جناب خاتم رسل مادی بسل منقض الغام
 موعود صاحب مقام محمود - فرزانده علم - نوازنده اتم - واسطه ایجاد
 ارض و سما - رابطه اتحاد آدم و حوا - احمد مجتبی - محمد مصطفی را مصلحتاً از

قبول التماس اُم مکتوم باز داشت. و عبرتاً در سوره عَبَسَ و تَوَلَّى ابواب
 انتباه باز داشت. تا دایم و جوب امری که عالم پاک را معاف ندارد
 ماست خاک را چگونه بگذار و تهدید بهر چه شکفت که بسرشتا فتنه حکم قضا
 اسباب این شمس الضحی است. و تاکید براه چه عجب که سپهر شکافته انگشت

اعجاز این بدرالدبچه است

محمد عبده آنکه ذات اوز شرف	وجود ارض و سمار است علت غائی
شهی که صحن صرمش چو رفت در رُوب کنند	بسی بهم رسد اسکندری و دارائی
فلک حاجب در گاه او سپه گوید	فتم پهای تو گر پایه فرود آئی
کمینه خادم او نامه باز پس فکند	اگر زمانه مطامع نوشت و موی
فکند گرمی هنگامه تولد او	بقصر اهل دول لرزهای شری
بد بترد نهیمش ز پا فتاد هیل	فتادنی که بد و سایه کرد همپانی
دران زمانه که او نوبت بنوت زد	بنود نوبتی از آدمی و بابائی
بنود سایه ازان بیکر لطیفش را	که تمبشخ پسندید تنگ همتائی

شجر که هست بناتی بکرم حکم او چو قد یار درآمد بجاده پیمای
 حجر که هست جمادی بصدق عوی برنگ لعل بتان برگرفت گویائی
 شنیده ام که خداداد رحیم قدس خاندان گفته ام که همی خواست رفع تنهائی
 نخل خشک را بوضویش سازد و برگ بر خورداری و شتر غیر مکلف را بسوی
 تهیه نمازگزاری روزیکه نوبت زلزال رسد و وقت برعم خوردن جالب
 آدم را بید باکل ممنوعی شرمناک - و لبان دانه گندم سینه چاک ایام
 بنیدمیت دروغی نشسته - و بجای بت رنگ بر روشک - موسی را
 بیند از معامله قبلی در هر اس و عصا از انگشت زهار مناس - عیسی را
 بیند به تمیت امتیان دنگ و بادلی چون چشم سوزن تنگ - نوح را
 بیند بامرزش خواهی پسر نخل و دامانده تراز کشتی بگل - کنایش با ب
 شفاعت و ابسته کلید تمیت اوست در مالیش جوق جوق اعم از معنیق
 حساب فرا گرفته ذمت اوست - صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم
 بعد ازین شرح رسید تمیت - که رسیدن میوه خلد برین و رسیدن شتراب

صالحین بآن نرسد - یعنی وصول نامه نامی و صحیفه گرامی - مجواب دو تبارتم
 نیاز صنیمه هر چند بمنزله دو سلام و یک علیک - و دوند او یک لبیک
 بود - خلوص محبت و رسوخ ارادت بقیر باین نمود که طلوع بدر را توالی هفت
 در کار است - و طلوع مهر را تو اتر دو صبح ناچار سبحان الله صفای عیارا
 که قیمت سلک گوهرین شکسته - و جز اخفای مفدرات که معشوقانند -
 پس برده نشسته - بلند بیهای تلاش بر علو فکر برسانی بود مسلم و منات
 الفاظ بر سلامت طبع حجتی داشت محکم - نثری بوسعت بیابان ختن - و نظ
 موزونی خیابان جمن آنجا مضامین بر سبته قطار آهوان و اینجا اداناک
 رنگین بهار ارغوان

ای نامه تو مایه صد گونه سرور چشم بدیدم ز سر ارایش دور
 پیچیده گرفتم دکشادم دیدم که طره حور بود که چهره حور
 نسخه مفرح روحش گفتم دداد و شجر مشک و زعفرانی بود شامل دستا
 تملک دلش خواندم هر ففره موزون گواهی بود عادل - تکلیف بر طرف

مدار ابر عالم بالا آنچه ستود و وانمود بر بگزار آن بود ع
هر چه از دست میرسد نیکوست بد و نه با ظهار ضعف طاقت گذارد
اندیشه سفردور و دراز بخونی که بر شکر طرب زده اند و دست رژی که بر
سینه طلب زده اند بر ابر نهزار صدمه مرد افکن است و برادر صد طبا بچه
کله شکن با تپی حال رضیا بر فناک میگویم و براه همین حفظ الغیب می پویم اگر
امری در حوز گزارش است آنرا بزبان خامه سرفراز حسین بپارش است
چند داشت که بفرستادن نبدی از اشعار لغتیه غیر متعارف و نشانندن نهالی
بزمین غزل کافی که قافیه ورد نیش صحرای مدینه تو لای مدینه است کوتاهی
بعل نیارند و آرزو مندان مواصالت خود را بواجب دید همین فرزندان
معنوی خوشوقت دارند -

بسیکی از احباب

باران که آیه رحمت کردگار است و مایه منفعت بشمار اگر نزلش بکناز
باشد چه مضرتی که بر نه تراشد یعنی بنا با خراب گردند و خزنها تاب روند

پس هر امری بحد و وسط خوب است و چون ازان در گذرد و معیوب مراجع است
 که در حضور فرزند ان بحد است اگر نیک بگذرد بدست چه اینها را صفت
 بیباکی تصنع می بینم و از جاده ادب منحرف خدا نکرده کار این بیباکی
 بخود کامی کشد و از خود کامی به بدنامی انجامد تنبیه طوف حرم محترم که
 بهترین طاعت است موقوف بر بسیار و استطاعت است - آنرا که سزاوار
 نیست - حکم تعزیم آن نیست - تکلیف کلکشت زمین سخن که نه از جمله وایض
 است و نه از اقسام سنن اخوان زمانه که سر شاعری بدره دارند عذر
 عدم استعداد و وسنگاه هم در پیش می آرند حیرانم بل سردرگر یا غم
 بغیر تمسیر لوازم و هزوریات آن اختیار امری چه راست و طوف بیت شعر
 را بر طوف بیت الله ترجیح دادن آئین کجاست -

رقعه

خدمت محمد و طرز کهن روح معنی جان سخن میر یار علی که پر کار ملک را
 در بهر ساندن چنین نقطه منتخب گردش نماید و از دفتر زمانه بمقابل این

فرد فرید بیچ نکشاید ذکا لیبھی میرساند نہ لیبھی کہ زبان زد ارباب رسم
 و عادت است بل لیبھی کہ سر جوش ہزار خلوص و ارادت است عالم غیب
 و شہادت بشہادت کافی است بندہ را با ایشان حسن اعتقادیکہ در غیبت
 حاصل است و گیر آرزو بشہادت مشکل است اگر مردہ طبعان انصاف و دشمن

مکوشش با کنند پھر چه بد تر نشان

نکتہ چین خال کی الفت کو جو جاہل کہتے اپنی دانست میں تو ہم پر یہ دانا کی
 مصارع شکستہ بہتہ بر غزل جناب مصداق رع جوڑا ہر میں نے ٹاٹا شجر
 کے تہا نہیں بدہ بودند احمد بنظر اصلاح در آمد۔ و اکثری ازان مسلم بر آمد
 تبدیل و تحریف بعضی مواقع بر منظر استخوان جلوہ داد و ابواب احسان
 بر روی توقع کشاد۔

بکی احباب

و ستاویز ابطال نسخہ سحر سامری و سند نسخہ اثر رنگ مانی یعنی

محبت نامہ کانز امی پرستم رسید از دست محبوبی بدستم

آنچه در خصوص سفارش فلانی نوشته اند ازان قبیل نمود که مراعات طبیب از بیمار درخواست شود همانا بدانت خود آب و هوای این ناحیه را مای آثار مردمی شمرده اند و فرو گذاشتن خود سبب جلی که مراد از مردم شناسی است بر من گمان برده اند آنغزیز خود جوهری است بجان خریدنی و مرا امتیاز نیست که هر از حرف شناس شرمم باد که قعش منم و جوهر شناسی عوضند همسم.

هدایت نامه به یاران وطن

مخروم دوستان مردود بوستان جیبائی ذکا بطرف وطن نامه می طارذ و باندازه هر سطر که بچین چین منعی ماناست بر همت خود می نازد آری با همه درد و حرمانی آبتن یک عالم آرزوگی خاطر و آلوده صد بیابان که ورت باطن آنچه در شهرستان بخیده سخی و گزیده گزینی مزد ویرنه تکا بوی و اچیر درونی جستجوی بخشش داده اند از یارانی که هر صبح خنده شادی برب دارند و هر شام زلف محبوبی

در کف از دست انداز نفرقه بر کرانند و با هر گونه جمعیت در میان دیر لغ
 گذاشتن و به پیش گذاشتن اگر حاجتی نیست حاجتی چیست مان اینخواجها نشان
 مراد بست کم بگیر - مان ای مصیفران نامه ام تبرانگی بزیر - مان ای حین
 نزدیکان دمن گرامی - مان ای مشک نشینندگان بشکستای دست
 فرسود معلمان شهر شما منشات ملاحظه و رعایت و ملاحظه آن یکی هزار بانگ و
 غریب پرده گوش میدرد و این دیگری هزار رنگ و ریو از راه می برد
 من بفیول این باستانی بلاسهها که تار و پودش بنا همواری رشته
 سالگه است و قماشش بد رشتی زنگ زده زره - تن درمید اوم
 و بد دنیا یافت پرستانی زرنیانی که خرد به حلکی هشتش شاید و طبع از برنا
 ستوه نیاید سبب این نمی بنا دم تا آنکه روزگار را به سیر روزیم
 دل سوخت و اشتغال این سوخته چراغی بر افروخت بفرغ این چراغ
 بسوی بنا خانه راه بردم که متاعش همی حریر مطرز بود و دیبای معلم
 مسجع چند در برده سخن فاش چو اثنوان گفت به مراد از طرز و علم

و لغزیری مای شنبوه نثر پارسی نثر ادو دهللی زاد جناب اسد اللہ غالب باشند
 کہ مضرب زبان خامدانش رگ جان می خراشد در گرایش این شنبوه اهر
 کدشتی دوسو نام معارضه بر خاست و روی سخن به گلگونہ ابله و فریبی ارا
 به گفت گفت راه و رسم زبانانان چه داند غالب ہندوستانی است
 بگفتم امیر خسرو نیز کہ سعدی بد و میرسد نہ اصغہا نیست گفت پیشینان
 نیز قدم و پشینان گسستہ دم پای آمان بدیدہ بہ و پئی ایمان ندیدہ
 بگفتم اگر سخن چنین است گردیدگان معراج محمدی را دست بچوب دار
 عیسی سبتن است و سرسنگ طور موسی شکستن آخرا باطل با حق کجا پیش
 رود و خودش از پیش رفت ایدون من و ایمان من مصنفات استاد
 پتیش چشم میگزارم و چشم را از وادید بارینہ تقویم ہا سگاہ میدارم
 چون در منظر ایام بگو چشم رسیدہ کہ سخہائے پنج آہنگ بد نظر
 ہم رسیدہ بجای بخزید و چشم اصناف بنگرید تا وارسد کہ سخن برسی
 را کہ بام پایہ رساندہ ام و چہ دلنشین طلمی بہ نصب العینی نشاندہ ام

بعد از آنکه در حضور ثاقب این نامه دلسوزی هنگامه بر خوانید اگر از دیدن
کتاب فروش آن تعویذ دفع مخاطره بهم نرسانید تا بمنزل خودتان برگردید
ز بخیر در سینه در باد و سنگ آستان جان شان شود تراج تراج —

از جانب محمد هدایت اللہ خان جدہمزا شہسوار بیگ

خدا بیامرز انشاء اللہ خان ہر چند پای از پایگاہ خود فراتر نہادہ ملائق

سورادب یکسو داد سخن دادہ

اوس سو خلوت کی ٹہر جاتی تو میں اللہ و اہل دو دن عرش کبریا بی گشتا
بندہ کہ ہو فور کہ مہامی خدام خود گستاخ بہت دگستاخ را بہر اہی کہ
رود گام فراخ است اگر گویم کہ معشوقہ بر من دل خوش کردہ
و از سر کہ فروشی ابر و تریش کردہ پیام وصل در معرض قبول است
و ہوس خیرہ سر و فضول برای دوروزی خانہ باغ خالی کردہ
شود چہ میشود —

خدمت مولوی نجف علیخان مرشد آبادی

جناب مولو یصاحب جلیل المناقب تسلیم نسخه دافع ہذیان کہ بچارہ کا
صاحب محرق نگارش یافتہ بذریعہ التفات مولوی شہید صاحب عالی
بدست من بی سر و پا افتاد و یاد از سلامت طبع و صحت رای
ملازمان در داد مولوی معنوی قبل ازین در خصوص این بزرگوار

می فرماید

چون خدا خواهد کہ پرده کس درو میلش اندر طعنه پاکان برد
قصہ کوتاہ اگر بندہ آنامیہ دل و جگر نداشتہ باشم کہ پای بر جادہ
رفاقت اعوان و انصار شاہ مردان سخن بگزارم اینقدر کور و کرہم
نیستم کہ در معرکہ مخالفان حملہای دلیرانہ و چکاچاک شمشیرهای انظالیہ
از دور بر نشمارم چون نسخہهای متعدد و ارزش دکانہای کتاب
فروشان نیز فروزودہ و دستگاہ فرصتی کہ از روی آن نسخہ نقل بردارم
خود بنودہ امید وارم کہ بعطای نسخہ کامیاب گردم و ہموارہ درخور
ہمجو عنایت ما باشم۔

میر غلام حسین

شعوبانی های سوزنی که می نوشتند میر سید کی بومی که در سال آن
بیمار میرفت که مثل سیست مستی که بعد جنگ یاد آید بر کله خود با بد
گفت بچنین رختی که بعد سر ما درست شود کبوتن حیاط باید سپونت
زیاده ازین بمضیق جانفز سایه های انتظارم داشتن نشاید تا
انجامه که نظر بر نگارش ایشان رسید میت بمصرف کفن نیاید.

بیکمی از عزیزان

و شیقه التفات شما و ذریعه اعتبار من اگر فاش تر ازین پرسند
نامر بنیاد شکوه بر همزن رسید رسیدن قصیده بنده بسایه بگیری
فغانی رقم فرموده اند. و از چنین و چنان فقراتی چند بران
افزوده اند باین صفت که قدر داینست یا غلط فهمی دیر تر باشد
تا شورابه ام راز مزوم و قطره ام را قلم خوانند.

جناب اوستادی میر مهدی اکینچی ثاقب

در مخارش این نامه که جان گسل است مرادستی در کار و دست دیگر
 بردل است - قلم شاخ درختی است که هنگام شکوفه ریزی خزانست
 فراگیرد و مداد دود چراغ نیست که بی مهتاب در اول شب فرو
 میرود روز هفدهم از صفر که همانا سواد شبش ازینل رخت ماتم بود
 و بیاض صبحش از سپیدی غاخانهای محرم بود مخدوم زاده نوجوان
 یعنی نجم کرم گوی بسیار دان چینی که مدت دو هفته رود بدل اطبا
 در معالجات استقاگزیت و بر نادیدگی عهد بر نانی بچهای
 خرد سال میگزیت بین العصر و المغرب از حیات دنیا باز پوشید
 و بحکم ارجعی الی ربک بمقام قرب گرم جوشید در دل شب بفضی
 را که سبد گلهای آرزو بود بگورستان بروند و با جانی سخت
 که توان گفت از سنگ و آهن است بخاکش پیروند کردیتی که
 بر روی اطفال نشسته گرده تصویر اندوه جانگزا است و
 ریج بیوگی که دامان بگم را فرا گرفته مقدمه در دگر فرستاست

از آنجا که شکیبایی خود نصیب خویش نیست تکلیف آن تکلفی بیش نیست زار
می نامم و آن می سگالم که دیده دریا سازند و قیامتی برپا سازند اگر
غوغای ازین هنگامه و رشتحه ازین دریا سود بار آورد و آن هم غوغا
ایزدی رحمت سری از ان خواب گران بردارد و در نه فرس بعوضه
صبر راندن و معینی بایزدان بهم رساندن کم غنیمت نیست -

بکی از دوستان

در عذر قبول دعوت آنچه حواله بزبان خامیه کرده اند امروز
منیت که بر سن گران و مرا نکایت ازان باشد ع

چو شد زهر عادت مصرت نه بخشد اذ انباز که در میمان این شهر
بشمار آمده ام بار ما اتفاق افتاده که عزیزان بمقتضای مروت
یا با دای سنت التماس مرا پذیرا فرموده اند و اجماعاً در منزل من
لب بچای آلوده اند و هر بار جای ایشان خالی دیده ام امروز
نیز همان یارانند و همان صحبت اگر نه بد عوس اتحاد باشد بد عوی حکمت

تشریف آرند و مسئله عدم امکان خلافت نشین گردانند.

بکی از تذکره نویسان

گلدسته بندگیا پیوند سلامت تالیف تذکره شعرای وقت همین
 یادگار است و درین هنگامه بخاطر گزرا شدن چون منی اندیشه دور
 از کار است از آنجا که فی زماننا ارزش کمال کم از کم و تادیبه لوازم
 کسب معاش بر همه مقدم دیده ام حاصل چشم و بند بر کندن رکن
 عاری بافتن و انجام بشک استرچیدن کوره نخود بریزی
 تا فن اندیشیده ام بخلاف شاعری که خون جگر خورون است
 و بدرد و حرام خواری مرگوست و قطع نظر ازین آنچه از من آید
 اطلاق شاعری را نشاید و آنچه منش شاعری میداعم از من نمی آید
 بهر حال با مثال فرمان غزلی بر ورق چه اگانه گناشته ام و در نوز
 این معذرت نامه گذاشته ام اگر مصرعی ازان پسند است عرض یار
 فروغی را بند است و اگر سرگزشت سگالند و در بند پژوهش

حال اند بهان مماناد که این باره پیوندیکر پذیرفتن روا نم
 بجوالی مدراس اتفاق افتاد و هئیب ادیبانه شور برادر مهربان محمد مرتضی
 رسا چشم از خواب جهل بر کشاد بعد ازین زانومی سبق پیش میسر
 همدی بحسینی ثاقب و سید مرتضی حسینی بنیش نه که دستم و ورقها چون
 نامه اعمال خود بمبتق سخن سیه کردستم ایدون زیاده برده سال
 که دور از یار و دیار ام چه بزمه انشاکان بر خوان نوال و زیر
 دکن وظیفه خوارم۔

بسیکی از عزیزان

دیروز امتثال حکم ایشان را بر امور دیگر مقدم دانستم و در محفل
 که بانظر فرم رهنمونی فرموده اند از وجود خویش بر صفت نعل
 برافزودم نوکیسه چند فراهم بودند۔ و مذاکره شعر و سخن ما از
 لوازم جاہمی نمر و ندیکه از آنها روی که چون مسوده نوشتم
 سیاه باد بمن آورد و در خواست شعر کرد و ناچار بنی چار که اگر

پرسند که امی بود نتوانم بازگفت بر خواندم فلانی سز حرکت آورد
 و بهمانی نقل سفینه را خواستگار شد این نقل و آن حرکت پس می دیگر
 بخاطرم فروریخت بتقریب سلام دستی بر سر زدم و خود را ازان حلقه
 بدر زدم بجهازین مرا بکفار و این رفتن صدره بخدمت خدام
 رسید نسبت و چند ارگ آن همکلامی هزار بار و هن آب کشیدن من
 و این مویه مجلسیان و آن واگویی که فلانی به مجلس پاگزاشت
 و تقدیم بسلام بر و انداشت میگویم سلامی که درین روز گذار رنج
 دارد و یا بغرض خود نمائی هست یا بغرض شناسائی چون هر دو
 نیست مرا چه افتاد که زحمت بدست و زبان و عرض خود درجا
 بزبان داده باشم و چون گرامیم ندارند و کونی بجنبش آرند
 با نهادر افتاده باشم نا کرده و ارمان به که کرده و پشیمان گرفته نمید
 که ذکا با همه آزادی در بند رسوم و قیود است برادر دروغ آیدیم
 با دیگران سلوک طریقی که برای یاران عزیز الوجود است -

ر

بیاض نامه نامی مسج حید با صره گردید طلب بنده اگر بحسب
 رسم و عادت است معافم دارید تا جایی بر دیگران تنگی نکند و اگر
 از نه دل است عذر هم بپذیرند که از هفت روزی دلم بر جانی
 چه بیماریم میخورد بگوشه باز نشاند بیمار داری از میان بر خاست
 که مرا گردا طلبا گرداند توان در یافت که این تناقض چه مایه
 صعوبت انگیز خواهد بود آنکه سر انجام لوازم خانگی بار گردن او
 تپ کرده نتواند سر از بالین بردارد و از ناسازگاری خوی کار
 سازان چها که بر سرم میبرد بغرض کار فرمانی روی بمن آرند
 و چون دل و دماغ آن نیست بجای زحمت آگاهش مکرده و مرغ
 دست از لذت کام و زبان برداشته ام هر چه از دست آنها
 بر آید فرد می برم و غم سوختگی استهای بجای نان چاشت و شام
 می خورم ملی سخن از سخن میخیزد در نور و ذکر خوردن امری بخاطر

گزشت چه شنیده ام فریب چرب زبانی یکی از آوارگان نووارد
 جوزده پید و مبلغی زر بهوای کیمیا بر باد داده ہے ہے غم لاغر شد
 کیمیه که سیرین سبیران ماند چه قدر فریب بوده باشد هر حال این غم
 بیک سینه و چون زر رفته صبر از دست ندهند

رقعه

رقعه دیدم و زه که سه گوشگیش صورت چشمیزک داشت در جبار
 چشم افزود و مگر وقتی که باز کشاوند نوردش خبر باز گرفت دست
 از قریبوس نکلن نه بود پاس عزیمت ملاقات حکیم صاحب اختیار
 آمد و گناش پانچ آن امروز بر روی کار آمد باز گیر فلانی در
 غزیکه گفته باشم سر تا سر بیج دید و ماغی من بران گرفته اگر
 شنیده اید هیچ بر پان اینقدر راست بتقریب تولد ری زاده
 که امروز چارمین ماه است و کسری زاده بیباخته ماده تاریخی
 در دل گزشت با مصرعی چند موزونش کردم و در محفل گزشت

بخشیه زمین بسری هم بمن خدای = چون برتمنی دلم آگاه بوده است
 دایم همی مقدمه عید مقدسش = کو در رسید دایمیه در راه بوده است
 روز سه شنبه نسبت سوم ماه یازده = تایخ هستی اسدالله بوده است
 ۱۲۸۲
 بزرگوار در آخر لفظ یازده بضرورت حرف میم ابرام کرد و بحواله
 معتقدانی چند این میم را میم حصر نام که دمن چه دایم که تحقیق القوام
 چه که است و قوانین دستگیری کدام شاش روی استناد
 بخواجه باز آوردم و تمام عیان چنین وجوب و لزوم از پادراوند
 گوئی باده مرد افگنی از شرانجامه شیراز آوردم و هو بده
 بر روز شنبه سادس ز ماه ذی الحجه = بسال مقصد و هشتاد و پنجاهان
 ز شاهراه طریقت باغ رضوان = وزیر کامل ابو نصر خواججه فتح الله

ر ق م

خدمت مولوی عبدالرحیم صاحب قیاد اولاً عذر ایمنی پزیرا باد
 که دیر و زود را شنای راه یافته دو چار شایده بینی و شکم جان

اختلاط ماند که می ماند و بر حلت مردم محل سراسی که امروز
 بر من معلوم شد تعزیت ادا نکرده ام و ثانیاً شکایت این امر نیز موقوف
 شود که در چو سانچه شکیب فرسا آثار ملالی بر چین نداشتن و بی شکفته
 روی بر روی دوستان خندیدن چه ماجر بود اگر این مقتضای
 مکین و ضبط باشد چراغ از چشم می برد من مضطرب بحال
 که خود را حریف صدم حصه این مصیبت نمیدانم چگونه متوقع باشم
 که صحبت چون شما صوابی با چون من اضطراب بنده بر آید
 رسمی بود متعارف ماتم روزه را پرسیدن و تسلی کردن چون
 دیده ام که درین واقعات هزار چون منی را تعلیم خود داری
 نوانید کرد تکلیف صبر خود تکلفی بیش نیست دیرتر مانید که
 بیک استقلال را جانید

بیک از عزیزان

پی غلط با رگزشته یعنی بمشرق رفتن و مرا مغرب نشان دادن

امری نیست که سهل دانسته شود و از دل بد رود برینهم ساده دل
 و سینه صاف کنم که امروز به طلبه سری سری با نظر میکشتم میان را یکی
 از یاران بعاریت برده اگر پیش از سه پیر باز پس رسد من هم رسدم
 و اگر بخوابد خوابی نخواهی حاضر گردم و انتظار میان بزم سعاری
 بفرستید بقدر آسایش که رنجورم برای شخصی که ازان نفورم -

بسید احمد طبیبش تخلص

در دلدل بنوش این ورق وقتی نوشته میشود که خلق خدای درخت
 خواب غنوده و نیمه از شب سوم جمادی الاخری بگوده و من از اندوه ستوه
 آمده و حواس دما و خامه بکلف گرد آورده در سرآم که برایشان
 در دلدلی و حالی کنم و دلی خالی کنم هفته مباد نفس سوزیهای ده ساله
 زنده کاریهای ناهمواری طرز نخر بر دفتر و شیره برای آن بود که اگر
 اینک نباشد گو مباحش آینده زمانی پیش آید که مراد ان زمان دعوی
 نیکو خدمتی شاید چون دعوی با صدق دست و گریبانست حسب رتبت

و خدمت فراتر باشم تا آنکه کسکنایشهای تازه برای درستی امور مملکت از
 قوه فعل درآمد و دیر روز مجلسی که مضاف بانظام است انعقاد یافت و
 قومی که من سیاه روز کار سواد آن میفرزودم با نونشتافت بزرگوار می
 را که سابقا کار فرمای عمده قدیم بود و حالیا رکن مجلس جدید است و
 بحسب استحقاق بحکم اتفاق در خصوص من یار فروشی باستی کرد و انقدر
 زبان مجنبد که حرفی فروریزد و مشک راز باود الماس راز حاج
 و نماید آخر خدمت میزنشی گری که اگر بدش میداشتم بدش منی گفتم
 بطلانی نامزد گردید و مرا انکار زیر دست دیگری نشستن اندیانه
 برخاست هی هی نخل طوبی و معینانی راسایه نشین چراغ طور وزیر
 دامنی شلوخکین بشرطیکه این دو پاس بقیه شب در طومار عمر من بمنزله
 دو حرف تم نگر دو فردا بجانبی که محاسب است روی نیازم بهمان
 جانب است بعد ازین اکیس دولتی پذیرم مگر گرد امان همنمت را و چو
 و حذر از رزی بر نشایم مگر با احسان همنمت را و چو که روز بازار مردی

و قدر دانی را بجز سیر کوچه این نجسته گوهر خسته پرور جایگاهی نمی
بینم خدایش عمر و دولت شاهان عمر و دولت ترقی پذیر ترا ز یکدیگر باد

به میر اکرام علیخان جذب تخلص

سواد و بیاض مفاوضه عدیم المعاد و صنه نگارش پذیرفته چهارم
دنی حبه سبزه را معترف بران نمود که درین عالم مفارقت بیامد
سایه و سندی چشم خالی از مصلحتی نبود. انتفاض آثار مرض عمو
از روی تحریرمی بارید. و حضوراً از اشارت عنایت اینطرف
می تراوید. بدر یافتش از خود رفتم گو با جامی ایشان خالی کردم
اگر دران نزدیکیه مجببانه بر سر حرف نیادم مقتضای همانانه
خود رفتگی بود ورنه من و چون شای را گوش بر آواز یافتن
داگناه روی سخن بر نالین رع تصور سیت که عقلش نمی کند تصدیق
چون در بیفر من مدت نواز شتامه دومی قامت وصول آراست
دستید کتابی از من درخواست بخود باز آدمم. و عریضه طراویم

- مولانا - درین اختیار غریب اتمام سعی و حصول صحت مضموم بود که هم
 بدان خطه چو سیتند و هم از بند مرض و آرسیتند - این دو نعمت که یگانگی
 یگانگیش منجانب خدای یگانه است - وای اگر مستوجب شکر می باشد
 بدانت بند شکرش همین است که سامان معادوت سازند و بزرگوار
 و عزیزان را بودید خود نوازند خاصه چون معنی را که به حس
 و یاس میگویم خضر راه من خلاصه اسلاف سید مرتضی حسینی بنش بود
 با خریدار من میرا کرام علی جذب آن یکی به مینو خرامید و این دیگری
 به کهنه نشانت - درین جزو زمان حیدرآباد دکن را به بین قدم
 مولوی عبدالحلیم و مولوی موندالدین خان و مولوی حکیم محمد سعید
 آبی دیگر بر روی کار است اگر شوق وانی دست دهد تحصیل علم
 چه امر دشوار است - تکلف بر طرف مدارا بر عالم بالا در یافتن را
 فروخت هفتن در زوال کلی مرض جناب شهبستی در آورده بود
 بجای فرماید - ع آنکه شاد و مرا معده دهد نان دهد - آخر این نوشتن

خیمه بایه نان مقسوم است از دستش دادن یعنی چه لکین الپهار
 مصالحت تا اهل رفع شبهه کرد بلی بخر و خاصه کردگار است و تزویج سنت
 رسول مختار - اختیار آن شرک فی الصفات است و اجتناب ازین
 اعظم سیئات - در خصوص فروخت پیشن اگر همه رای لغماست چون
 لقمه حرامش و فعی نه نهند و برامید آن کل مالک این جز لایبک را
 از دست ندهند - چون از پشت خرس مشت موی - و از سوخته کبریا
 مرغوله بوی - کفارت گناه با صره و شامه را بسند است درین باب
 بدیج فرخرفالی چند محل صفائی وقتی که بی من بهم رسانیده باشد
 می شوم -

به غلام حسین خان بانی تخلص

و تا نسخه مصنفات جناب که نافر و بنده بود بسر رشته ڈاک درید
 مگر نه با نامه که الزام تنگاشتن جو ایش برگردم نسبت اندوزبان
 بشکوه کاهل قلمی کشاده اند مان نوازش صحیفه نگارش پذیرفته

هفدهم جمادی الاخری سنه روان منگیوم که نرسید رسید و البته رسید
 که میرسد رسیدن میوه مرادش خواندن - و می شاید بر سر خوش
 نشانند - در خصوص فرستادن دیوان اشعار جناب فیض اشراقی
 رفته حاشا که باقبال این فرماندهی انگشت بر دیده نهم - و در
 عرضه ندم - چه توان کرد امکنار جناب افاضت پناهی هنوز جمیت
 دیوان نیافته و بغیر ترتیب و فقری پیش احمد علی عصر و مجموعه نوز
 محمد هدایت الله خان وجدگر آمده - چون مشاعره جاری حضرت
 راسر غزل نگار است روزگار بدعای اللهم زد و فروز در فروش
 میباشد و این دعا یونانیون اثر فروش میباشد فی الواقع همه را
 فراهم آوردن و گوی سعادت برودن و نه رهی است و عمر فرصت
 را آنقدر کوهنی است که نتوانم پای بفرانت دراز کردن و بدین
 فراغت بر خود نماز کردن

و ماغ کار ندارم بعشق ورنه ذکا بجز دودول فکرم طرح آسانی چند

آنچه با طهارت پاک بر خاسته اند و دیوان اشعار بنده در خواسته
 اند - مزاجی بیش نیست چه مراد بر دنیا یافت - مذاق سخن بسنجی ناله
 چند از دل مخزون بر آمده و شاید حسب اتفاق موزون بر آمده
 اگر هوشیار نیستم اینقدر دیوانه نیز نباشم که آنرا گرد آورم و ریوی
 کاغذ و زحمت با صره با گو ارا دارم - از آنجا که خاطر ایشان عزیز است
 و مرا خوی خاطر پرستی نیز است نبدی از همان ناله ها درین نورد
 می مجسم -

به محمد علی احسینی بخدمت تخلص

خدمت رفیع المرتبت صاحبزاده معزز و مکرم خلق مصور و لطف
 مجسم دام مجده عرض می شود بعد بندگی دستلیم که بجزله و توفیق خیریت
 حاصل است و حاصل خیریت اگر غلط نگنم همانا توقع دست داد و دست
 ملاقات است و بس گویا به امید وصال زنده ام پیش از سه روزی
 جناب ناقت مدظلمهم به غسل با ذون شدند و این غسل خود دلیل صحت است

نظر به ستمی که عارض حال خدام ایشان بود. بنده اگر چه در بعضی
مدت بعرض جوهر بندگی که عبارت از تحریر و ارسال بنیانامجاست
باشد نه پرداخت مگر خدای دانا میداند روزیاد ملازمان
به شب و شب در تاسف بونت این یادیاد بر وزمی آید آهی در نظیر
مدت کوتاهی که دستم از دامن ایشان میدارد و نصیب عمر
فراق باد.

به مولوی حاجی احمد علی شوق تخلص

چراغ دو دمان اہلیت میان احمد علی را دور دمان حفظ آہی
فانوس باد و سر سر حوادث در حوالی آن مر ساد و بعد این دعا
کہ از نہ دل میجو شد جیبای ذکا بعرض مدعا میگو شد پیش از
روز گاری اظہار عزیزی سید عبد اللہ صاحب بود کہ زاو باک
طبع و قواد خود را بہ روشناسی بندہ روان میدارند بشد ملکہ
اطلاق ناخواندگی بران عزیز همانان راست نیاید ہاندم نامہ

مشرط طلب که بعرف عام رفته دعوت باشد برنگاشتم و چون هنوز از
 ازان منیت ابراهه اعاده داشتم - درین جزو زمان نگارش برادر
 مهربان غلام دستگیر صاحب مفزوه در داد و ووات در گیدان که اعظم
 مطلوب بنده و از مدتی تلاش آن جبارسیت بذریعہ حسن التفات
 آن محبتہ گوهر رسید منیت بتادیه شکر التفات تصیمی بران اراده فرمودم
 اینک خبری مکوش حوزد و تا کیدی مزید علیہ آن کرده چه میگویند
 انورالدوله مرحوم بسیاری از کتب فراهم آورده بود اکنون آنچه
 شد کتب خانه معروض بیع است چه خوش باشد که نسخہ کلیات کمال
 اسمیل ازان من برآید و نیز از بخش سامی اشتراک آن به بخش بنده
 درآید -

بِسْمِ اللّٰهِ خَانَ رُحْمِ تَخْلَص

خاندان صاحب خدا داد چه داند یا شمار ارحمی یا بنده راصبری تا
 از انطرف پرسش عالی بیان آید یا از انطرف حرف شکایتی برآید

ناید هی هی عذر کاهل قلمی های رفته و وعده نگارش نامه بهر هفته
چپ بود و چه شد.

به منشی نول کشور

هر چند دل ندهد زمانه چند دیوان غالب را بر سر می گزارم و دست
بدعای قیام افادت منشی نول کشور بر می آرم که باری چنین سعی
این خردمند هنر پیوندد همچو شگرت و فخری بل از ارتنگ مانوی زهری
روی انطباع دید و بشهرهای دور و دراز رسید اگر این پاسبان
را رسید آند فتر گویند و وجه انقدر درنگ باز جویند التماس میزد
که سیر آن جهان معنی بتوجه انیظر نم نگذاشت اگر این خطاست چون
وجه خطاها ناعطای ملازمانست معذورم باید داشت.

به مهدی حسین حنا تخلص

زیارت کرامت نامه امروزه آنچه در خصوص رخصت حافظ برو
کار آمد منیت بر من معلوم کرد اگر اینهمه دون همی از حصان نواب

حیف صدحیف که من دیر جنزد ارشدم و اگر نتیجه میابم بگری جناب است
 کاش مردی فرومایه را بدان گماشته بودم خیر بچاره پا بر کاب
 است و طومار تاسف دراز بر مبلغی زر که بهمت بعض احباب فراهم آمده
 بود پاره از گره خویش برافزودم و زیاده ازین بتوقع بجا تویش
 در اینجا مناسب ندیدم خوش باشید و بیار خوش که بر خود دشوار
 و بر تو آسان کردیم -

بجناب ملازمان مدارالمهام خلد مقام

ایکه بالطف تو هدم آمال بهد ایکه با عنفت تو توام آجال تژد
 خدای تو ناخدا م واجب الاحترام را در حضور بندگان دستی داده
 است که اگر از پامی در افکنند کس از علت نه پرسد و اگر از خاک
 برگیرند کس بعرض نه رسد

خلایق همه فی المشل کلامت مر این گله را با سبانی کنی
 زهر سوختوان یا هر سو بران تو آنی که اینها توانی کنی

معهد اسنت مجبوری و بد عهدی با ذات قدسی صفات متصویریت
 تا داینم که افزایش یافته مابین چارگان مصلحتاً معروض اقبال و عادتاً
 در پرده اہمال است اللهم احفظنا عن ہذا الظن ان بعض الظن
 انہم بل خرد ہی سگالہ و آرمی نالہ کہ ہجوم مشاغل بتوجہ این طرف
 حاصل ہست تحریکیہ باید تا بیا د آید

مارا حیران کار دینا گلزار شرمندہ روی خرمیہا گلزار
 شب جامہ است تا چہ زاید فدا کار امروز را بہ فردا گلزار

پسکی از دوستان

«یروز خمیر مایہ پریشانی نظرم بیاض نامہ میر ما شتم حسین گد
 چہ نامہ محضہ دعوی عبارت آرائی۔ وجہ عبارت آرائی اجزا مفہوم
 در ہجوم آن نامزد نا پیدائی۔ منکہ از خط عارض خوبان مضمون
 اقرار بوس و کنار استنباط میکنم و بر ورق آفتاب گنجیفہ فال
 ہتیدستی مینرم آنچه و اشکا فتم و در یافتہ امینت کہ از مرگ پدر

آز رده خاطر اند- می توان گفت که اگر مرگ را امر اختیاری دانستیم
 بر خشتار بزرگان چه امر دره کند- و اگر تفسیر بجز میبازند مورد آن چه
 مه کرد که بیننده نکند- سخن کوتاه سرش که سلامت آن می توان
 باز خواست اگر مغزی دارد به که از زانو برگردد و بر استان
 رضا گزارد-

رقعه

میان عبدالرشید صاحب میرنشی گری ضلع اندور مبارک باد و فرما
 چند روزه بر من دشوار مشواد- شما میروید و مرا گریه می آید
 چون نکلون بد است گرایش بدان نشاید- چه اهل هند و دکن بر
 مرده میگیرند و آن خود از سیغال کم سیل است در رفتن شمار گشتنی
 بعرضه قلیل است از آنجا که حضرت یزدان رابی نیاز و لا ابالی بنوع
 پارش شما بشیخ سده و وزین خان و نهی میان مناسب میداعم
 چنانکه پشت باده اید باز آسید و پای باده هدی تا خدمتی بواجبی

کینم و از کسل براه وارمید-

رقعه

فبلد پایگاه نامه نوازش طراز رسید چون مثل بر صحت و عافیت
 بود موجب خوشوقتی گردید بکام ع مزدور خوشدل کند کارش
 در بجا آوردن او امر حضرت بجان کوشیدم تا آنکه نتیجه بر آن پدید
 آمد یعنی مخدومی فلان که صرف غنیمت آفتاب راهوا بگوش راه
 منی داد بر ترغیب بنده بی اختیار براه افتاد امروز روز پنجمین از
 تو بیع شان بوده است غالباً در عرض دو هفته بلازمست خواهد
 پیوست بگردان آگاهش دهند-

رقعه

برادر همدرومن آنچه نوشته بود دید مکرش دیدم مگر بی بلدن
 نبروم که اینقدر سفارش در خصوص فلانی از چه راه است زمین
 از جاده مخدوم برگردیده ام و نه شما گمان بی حیالی بر من برده باشد-

اگر لایه و بلاغ معشوقه مقتضی این جنبه دار نیست و ای بر شما که زنی ریه
 کمترین و متانت شما که دید و میخواستید که آن زیان زدگی تا بن هم برسد
 قصه کوتاه هنوز سر رشته از دست زفته است اندکی بعواقب امور
 نظر کنید و از جای مرید مرا از امثال حکم شما گزیر نیست اگر میفرمایید
 خود در صلح میزخیم مباد امر دم طعنه زنند -

به نواب مصطفی خان شریف تخلص

راست میگویم و یزدان نه بسپند و جز راست نه حرف نارس
 سرودن روشن اهرمن است هر کما بیش مدت بسبت و چهار سال
 است که بتاشای گلشن بیچار چشم را آبی داده ام و بدر یافتن
 انتخاب و بر طرفی تعصب که در شعر و ذکر اهل سخن بکار رفته معلوی
 پایگاه و جلال شیم ملازمان و ارسیده ام و از انباز که در دیوان
 جناب اوستاد بنوی این مقطع

عالم بفرین گفتگو ناز و بدین ارزش که او نوشت در دیوان غزل نام مصطفی خان
 خوش بگوید

از نظر گذشته ارادتی خاص بجهت ساندہ ام دل میسر است بذریعہ عرض
 رقایم بر خاطر شریف گزشتن تا آنکہ تقریباً استخار حضرت غالب
 مورث آن شد ملانمان را گر دسر گردم کہ باری من بہ بیج میریزد
 بیکارش پاسخ نواختند و بمژده ارسال دیوان ریختہ و نسخہ غریب السبک
 خوشوقت ساختند این عطیہ را مقدمہ وصول مجموعہ شتر حضرت دانستہ
 چشم برآہ قاصدان ڈاک بودہ ام و ہنوز اثری ازان نیست یا جا
 چون گدای مبرم طلبانگی مکررمی کشم و متوقع آغم بندہ را بہر نوع کہ
 ممکن است آرزو مند تیسیر ہنگی تصنیفات و تالیفات حضرت دانند
 و از طریق حصول آن بیگانانند۔

بہ جناب مولانا مولوی محمد امین الدین خاں صاحب معتمد عدالت
 بعرض میرساند و اماندہ بے سرو پا جلیب اللہ ذکا کہ بسجود آستان
 قدسی نشان سری نیار کشیدن و بطوف حریم واجب التعمیر مایہ
 نتواند کشادن تا ادب نگوید آن بر خط فرمان نداشت و این از پانچ

فراتر گذاشت چه هنگام پرافشانی وزه پیر تو در نشنیده همور یعنی
استعداد بنده با بجن حسنور زبان گوهر فشان شده بود و گوهر خاطر
نشان که نوبت ملاحظه رویداد خود فرمان آگاهش تواند داد پاس
این قید و تعیین در او را که ملازمت مانع جبارت هست گویا ادائی
حج را انظار بسیار و استطاعت هست برینهم چون مدتی تمت گذشت
خود را از فراموشان خاطر خدام می بخم و از مرد این پنجاه و کسری
زائد بقولی سخت درشش و پنجم آهرد و دل برین آورد

زان پیش که از ناله بیفتد نفس مایه باید که رسد ناله بفریاد رس ما
یارب زار نالی مای مرصیان آیمه سر در دسر طیبان چاره گریب

هم بحجاب ایشان

ای مرار وی تو نور ایمان به قبله و کعبه امین الدین خان
بدری هلال شد و زیان زده من بخم نیازی که در ادب گاه حضور
لازم آید کمان سعادت زه نکر دم - هلالی بدر شد و ستاره خوشه

من بفرغ بعودی که بر آستان قرب واجب آید بجای اعتباری
 نیز و ختم یعنی کامل یک ماه گزشت و مدت دور گردی بنده سپری
 نگشت از آنجا که در مشیت کلیات امور گپوشه خاطر راه یافتن جزو
 ضعیفی در گر و تفریب و سبب است در پرده صریح خامه شیء الهی گتم
 تا خدام حضرت را فرایا د آید که در وفلانی هم چاره طلب است
 زیاده حد ادب -

بجناب اسدالتدخان غالب

یا نعم المولا - نامه لبر و چشم میگذارم و از روی آن شرمسارم
 چه با وصف ناخوشی های مزاج همت به خوشوقتی مستقدان گماشتن
 و خود سقیم بودن و سری به اصلاح سقم اشعار اربابان داشتن کاست
 در خور بنارش هزار جان عزیز و مرا جا نیست بکلی افسح و تمامی چنانچه
 سرم وقف نگوینهاست و دم بلند بدعا است خدا یا مرضی که حضرت را
 بر لبتر افکنده مبدل بخواب راحت باد و دانهای آلبه که از تن بیجا

برآمده لفظ شین - شفا شو او - فلانی درین دیار مبعوض شاعری
 و اظهار شیخت کمر حیت کرده و با فلانی که بجای خود عاشق رسول است
 به نسبت رقابت درست کرده و رواج محافل مولود خوانی آن بزرگوار
 و وجد و آفرین اعوان و انصار توجه و التفات نمائند ان
 بجای رسانده که با خوانان شهر را جز نقل وطن چاره نموده
 رتبه شناسی نامی ولی نعمی از تعیین زرمانه و انگاه چنین مسرفانه
 که مولوی موندالدین خالصا حب با همه تقرب و جلالت و کفالت
 حده عدالت مستحق چهارصد روپیه نیاند و فلانی این مقدار زر
 خرد ابله فریبی مار بایند روسے بر تافت گما صرار محی الدوله که
 به پیشگاه ریاست و کالت جناب وزارت ماب محول بایفانست
 نگذاشت تا حکم اجرا صدور نیافت بزعم بده دستے نیاید تمهید
 بایند همگامون بسته همین نظهور آید - حیرانم که حضرت و حضرت
 فرایاد و اوان سگارش نامه و گزارش چکامه بحضور مختار الملک سپاور

چرا روی به مولوی موندالدی تاج صاحب بنی آرند که مولوی صاحب قطع
 نظر از پاس هم وطنی محمد جناب به کمال گرم خونی و پتاک در سینه
 به زبان می دارند۔

هستم نجباب ایشان

از درگاه خدای توانا که در رایگان بخشی نامی او گمان تقییر می روی
 گنج بخش بجای هر موی زبانی و بر سر هر زبانی دستان می خواهم از شکر
 التفات نامی خواجہ بندہ نواز و اسگاہ التفاتی بانلازہ شیشی حرص و آزمینی
 عنایت نامه مع هر دو غزل اصلاحی می رسد و قبول التماس دلی می پذیرد
 که بیچک از جرات و حسرت فرد و گزاشتم و پنجم شهر روان مجموعه کلام
 سابق روان دهمتم از اینجا که مراد ازین حسرت استفادہ تعلیمات
 مقارن هر حک و اصلاحی شرح اسباب را خواستگارم و بسند اینکه از نظر
 اشرف گذشته تقریظ چند سطر را امید و آم۔

نامه بنام مرزا دبیر صاحب از طرف عبدالوہاب احمینی

سه نوه محزون بگوش آید صریحاً امام + میل خست ماتی باشد سواد ناملم
 در نظیرت ایام برعکس عالمی قائل عود زمان بوده ام و بتینه و بر تانی
 بدیسی بدان افزوده ام چه در سال گذشته واقعه مرگ بنده زاده
 شبیر حسین بادل و جگر آن کرد که شش لصد طومار و دفتر نتوان کرد
 امسال بر بگنزر ساخته رحلت صاحبزاده عزیز الوجود مرزا محمد مادی
 همان هجوم مکاره بر سر است و همان کاو کاو نشتر در دل و جگر است
 غالباً کار پردازان قضا و قدر را در خصوص من کیفر کردار می لازم
 گشت و جز تکرار آن امری دل آزار تر بخاطر نگزشت یا بنجوا می سه
 غم حسین کا حال او نسنه پوچه پیر فلک + جو سبت پس نوجوان او تنها این
 خواستند که عیار مصیبت امام کا نه بوبر حضرت بر کشادند - و میان
 مدوع و مادی نسبتی خاص پدید آمد - بهر حال در مقام صبر و رضا
 سرایه الطینان اند و خن نشت و زیاده برین عرضداشتن حکمت
 به نعمان آموختن است الله تعالی ذات قدسی صفات را درین

معرفه مرد آزما قیام و نبات کرامت کند و بر سر سلامت ماندگان به
سلامت داراد.

رقعه

از نگارش خدام همین مستفاد بود که پنجار عبارت فارسی بنده
مبایع افتاده و مقتضی این حکم گردیده که دانستگی مای خود صرف
تعلیم صاحبزاده حسیم القدر کرده باشم قصور معاف برای زبان فارسی
البته کتابی و قواعدی چند مقرر و منضبط است برخلاف زبان فارسی
که در آن مکتب داران هند ورقی چند بنام قوانین سیاه کرده اند که معنی
اعتبار را نشاید و بنده درین زبان از هیچ معلمی خصائص آن یاد
نگرفته ام تا بجار دیگری برده باشم ابطال قول بزرگان روا نیست
اگر حسب تصور حضرت کلامی از آن ند یافته ام همانا نتیجه تقلید کلام
صاحب زبانان و اثر سرگرمی طلب و تلاش فراوان است پس
بنزله امری باشد و جدایی که در تعلیم و تفهیم همچو امور طرف ثانی را

جو روح طبعی و انتقال ذهنی از ضروریات هست و در نفس نفیس صاحبزاده
 نشانی از آنها نمی یابیم در نیصورت برگماشتن بنده بدان مهم محض از
 قبیل تضرع اوقات هست -

ر قعه

امیدگاه من اگر بخت و طالع من اینست امیدگاه من - اجر خدمت
 چندین ساله من خدای داند که چلیست - آنچه من قرار دادم - و از روی
 آن دارم سلبا خطه نگارشی که همانا دنیقه ارادت من است می توان دریافت
 اگر حصول آن در حالتیکه یکی از پیوستگان این دفتر کرده باشم
 ممکن باشد چشم من روشن و دل من شاد و اگر مستعبر و استه اند
 و مرا بطریق دیگر رهنمونی میکنند خیر هر چه با دایاد باز توقف را
 چه محل و احوال را کدام مواد -

ر قعه

خزیدار من بیخ میر سلامت - دیر و نزدیک پنجمین تاریخ از ما و روز

شمرده میفد حسب اتفاق پس وقت مرزا صاحب گزر کردم به کنجی نشسته
 و سرینانو بسته بودند از سرگزشت پرسیدم جواب که مرا از استفسار
 مکرر باز ندارد و ندادند و بے و ما چنهای من معلوم که دعای خودم
 را اگر فرشته آمین میگوید من اعاده نه پسندم حاصل زیاده تر در
 بند پڑ و هوش نماندم و راه بوجه اینقدر ملالت که از بشره شان می تراوی
 نه بروم چون یار قدیم است گو بد مزاج باش غمخواری اگر از من
 نیاید از شاخه در بیخ شود خواهی نخواهی طرف شام بمنزل نشان
 بروید و دریا بید که ما جراحیست اگر در دوران پزیراست
 باید پس بر انجام کوشیدن۔

رقعه

یار عزیز الوجود۔ سبب تصور بعض گزشتها از خوابم باز داشت
 چشمم تا سحر گامان باز داشت اندیشه نمرزش در وازه شهر
 اگر شک راه نمی شد براه می افتادم و خودم را بشما میرساندم

قصه کوتاه بهر حال از اضطراب بازماندم اینک التماس میبرود که باز
از چارپاس روز مختص من قرار دهید و از آن بیاکاپنید تا بر جسم و در
دلی بر شما حالی کنم۔

رقعه

روحی فداک و قلبی لدیک۔ بار سوم است امروز هم بمنزل شما رسیدیم
و نا کام برگردیدیم ریج ملی مسافت بصیرت یک چند ریج این معنی
ده چند که شما چون من پابند نیستید و محتاج فرصت نبوده اید۔ تا
کارهای روزانه به شب بازگزارید پس سر شام که چراغ من روشن
می شود بمنزل نماندن چه معنی داشته باشد و با وصف آگهی این معنی
که شام میرسم اغماض چه لطف بر ترا شد۔

رقعه

قرۃ العین من بل عین من۔ ناچار رسید روی شکایت که من در این
چون صبح عید کشاده ما در رسیدم درین روز ما و جمعی دار و شنیدنی

و آن اینست که بیشتر دیده ام و پیش نظر من است که منزل شما فراموش آمدن
 گاه بعضی کوتاه بنمان درازیش است من پیش شما از گفتگوی که پیش
 آن شما داند و من نتوانم باز ماندن و چون این حرف گیران بیچاره
 پیش آیند نخواهم بچواب نشان خودم راز حمت دهم مقامی دیگر که این
 چند صورتان را در آن گنجائی نباشد قرار دهید تا با هم بنشینیم و در
 دل بر یکدیگر حالی کنیم - اشارتی کنایت آمیز که بزبان قلم حواله
 کرده اید همانا از اثر سخن سازیهامی فلانیست شما بران از جای
 مروید و داند که ماده جمیم اینقدر هم به تخیل زرفته است -

رقعه

برادر بجان برابر - عذرگماشته تصراف محلی ندارد چه دوستانه منجم
 کار سازی واجب الرحمی بذریعه ما صورت بند و خودمان کفیل
 ادای آن باشیم در صورت مراعات عادت و دستور چه ضرور
 و ذکرش چرا - باید خواهی نخواهی فردا جواب با صواب از وصل

کنید

ر ق

یار همدرد من - حاصل صحبت شبینه به حدس صائب دریافته باشید
 برینم از اعادة آن نمی شکیم از انسوهان گرم خونی و اختلاط نابرو
 می آمد - و بی تکلفانه تقاضای که می ماند ماند گفتم اینهمه از مقتضیات
 چاک دل بود راهی نشان ده که بجای تو ان رسید و دل را باز بخود
 آورد - و ثوق ارادت خود به قسم های غلاظ و شداد در میان آورد
 بدش گفتم رضای خویش و قوم برین معنی باز نمود روش که دوم -
 لا علاج برین شد که فلانی یعنی شما عهد صمانت بر خود می گیرند و لا
 باظهار صحت رای و نبات عقل شما جز ما باز گفتم که او هرگز پای دین
 راه نخواست گزاشت چون اصرار طوف ثانی برین قول از حد گذشت
 به مقتضای وقت سکوتی که دلالت بر اقبال کند و زیدم و زانی
 چند صیانت و مانع خودم از ان گفتگوی پاور هو اعنیت شمر دم بل جان

سبلاست بروم بعد ازین شما دایند و سال کار آنچه من میداعلم آست
 که این رجوع همانا از اندیشه نامرد میهای معطوف الیه باشد چون
 چنین است قبول و اعتبار را نشاید۔

ر ف ق

قدر دان من بیک خردل خردار گران سلامت
 برهنمونی نامی ملازمان دبروز عظیم الدین احمد صاحب لبر وقت
 بزه رسیده بودند چنانکه حونی و منش است دقیقه از وفایقی
 مروت و مردمی فرونگز انتم و دانستم که نشاء این تعارف همانا
 تکمیل مشق سخن است و باعتبار یار فردشیهایی که کرده اید روی
 التفات بمن است کاش مرا هم سودای شهرت بسر می بود یا خط دعوی
 استادی و ما غم را فرامی گرفت که رجوع امثال این مردم را از منتقامت
 می شمردم چون چنین نیست باری از جانب خود و اگر احتمال اثر نباشد
 بزبان من گزارش فرمایند که چون مراد بست کم نمی گیرند و باودی

می‌پزیرند لازم است اجتناب نواهی و اختیار او امری که باز نموده
 باشم بر تقدیر تسلیم این لزوم ابتداء نخستین از طرف من انست که چشم زبه
 برکنند تا حماری را رسن گردد و پیشک شتر بچند تا فروزینه گلخن گردد
 پدر سوخته شاعری امری است که صرفه ندارد و با هیچ نیرزد.

ر قع

سر شما سلامت چه بلازد که خودتان را اینقدر بر بی‌التفالی تزداید
 نامه‌ای که نوشته ام شماره آن از لبست در گذشته و پانتهای
 که نوشته‌اید از به جاری بیش نیست آنهم مجمل و جواب مطالب
 مستفسر بر نامه دیگر محول کاش نگارش جواب را یک قلم تر گفته
 بودید تا بدر و انتظار نبی فرسودم - باده فراخور سر خوشی و باغ دهند
 یا خود شیشه و ساغر بر طاق نهند کجدار و مرز یعنی چه - جای
 شما سبز امروز بقرب شکار در مقامی بوده ام که کیفیت صحرا بافتا
 جانب دیگر یعنی گزار و حتی که آهوان را مانوس تر از سگان می‌بینم

قصه

یار عزیز الوجود چه در غیبت و چه در شه و سلامت - نامه نامی که
 نامزد بنده بود ح رسید از دست محبوبی بدستم - در خصوص
 حامل آن حرفی چند که بعنوان سپارش رقم فرموده بودند از دین
 بدل فرود آمد - و آنچه در دل تشیند مشکل که بر خیزد خاطر جمع دریا
 و در تهیه برآمد کار این عزیز بنده را زیاد تر از خود گرم سستی
 ناخوشی مزاج مانع آمد ورنه کیهما این عزیز را پیشس مخدومی غلام
 برده بودم هر چه که از لوازم یار فرزوشی فرود میگردانستم
 بر سر پایایهای خویش پیش از چار و دو استیاسی در پول بدین
 تدبیر آن به بنطیل اندیشیده بودم که در دگر ده بران مزید شده است
 و پاچه شدم و به تدبیر روغن مالوی فی اجماله ازان افاقت با نعمت
 و یکروز در میان واده دو بار بر روغن بید انجیر سهیل که دم گمر
 خاطر هنوز مسلمین نیست و غش باقیست چون بیابان گردی -

دوره جمع بندی نیز در پیش دارم فکر علاج میش از پیش دارم بالتفاتی
کوشند و دوایکه موثر تواند شد درست کرده فرستند.

رقبه

عزیزی از جمندی ۵۵ ز عمر خویش برخوردار باشی به بشرط
آنکه با ما یار باشی - هفت تا بیست روز که با من دو چار نشده اید هجوم
مشا علی سموع منیت تا التفات بدان مورد این معنی دانسته شود
و جرمی از من سر بر نزنده که ترک ملاقات بران سبب اید بصرام
اینقدر مستوجب تغافل منیم در خصوص برآمد کار محمد انصر بقدرت
سعی و سفارش در بیخ نداشتیم اگر موثر نیفتاد مراجع جرم اگر او
میخواهد در بخار رسیدن چشم من روشن و دل من شاد باید بناید

رقبه

خدای که جهان متن آفرید - متن رایجان توانای بخشید ذات
شاهان و پادشاهان سلامت دارد که نمکونی خواه من هستند و بر وزور

منزل میر محمدوم - بدرالدین با چند کس رسیده بود و بامن برخورد
 و آنچه درباره من تجویز کرده اید بیان کرد - ع این کار از تو آید
 و مردان چنین گفتند - و اندک از هر بن موسوی بانی پیدا کنم نتوانم بکنم
 این التفات ادا کنم -

رقعه

روحی فداک - منید انتم که سفر این باره اینقدر در خواب کشید
 در همه عمر گاهی نشده که مدت دو ماه مکی گیرانده باشدیم چه
 خوش باشد که پایان اینها بجا رسیده و هلال عمید بروی شما بنیم
 خالص صاحب میفرمودند که چند قطعه رقیمه بنام شما فرستاده شده
 و هیچ پاسخ از انطرف نرسیده امروز خالص صاحب را جواب ندادن
 آسان است فردا خدای را جواب دادن دشوار - آرزای خالص صاحب
 آنست که نسبت شما بزرگانان رعایت کرده و وقتی که زمانه باشما
 موافق نبود - شرط دوستی بجای آورده حیث باشد که آنرا فراموش نکنند

رق

شفیق من - چرا برنج اندرید که فلانی در حق شما چنین و چنان میگوید
 اگر قول او راست باشد مقام آزرده‌گی نیست و اگر دروغ است اعتبار
 را شاید بهر حال خود نگران نفس خود باشید که این نگارانی از فایم باز می‌آید

رق

عزیز من خویش و بیگانه می‌داند که ما و شما آنقدر دوستیم نه همان
 دو مغزیم و یک پوستیم - و این دانستن یعنی هم نیت البته اگر شما را
 زیاده از جان ندانم کم از جان هم نمیدانم و یقین است که شما هم مرا یکی
 خواه خود دانسته باشید پس آنچه بگویم باید از راه گوش بدل فرما گیرد
 گفتن اینست مردم بیشتر از شما آزرده خاطر بوده اند اگر این آزرده‌گی
 را علتی باشد با صلاح آن پردازید -

به غوث محی الدین ایجاد تخلص

بنده را از عالم نظر و نشر تحریری چند است که یاران آنرا بدست کم

نمی گیرند - و میخوانم که بکالسبدا نطبا عشر ریزند پس نسخه صحیح و بخط خوانا
 ضرور است تا کار پر دازان مطبع را در صحت الفاظ هم اشتباه نباشد لطف
 آنست که ز رحمتی کوا را فرمایند و از روی نسخه که دستخطی من است نقلی بردارند
 و بن فرستند و اصل نسخه بطور یادگار پیش نظر سامی باشد -

ر قعه

اللهم بروز طمع کار زیان و روی نشسته ام که قطعه لعلی یافته باشد
 موجب تلا لوش ز بخیر بستن خیال باطل - و محترمت رنگش آتش بختن
 سودای خام - که اینک پایه سود و صلاح و اینک مقدمه آسایش
 و رفاه آخر آن لعل پاره سنگی برآید و لشکن دسر کوب - بجلی رگدار
 و بتامی معیوب - یعنی فریبی خورده ام و حیران فریبم - و تادلی
 خالی شود از گفتن نمی شکبم - در همه احباب شمارا بهمد می برگزیدم
 و تادوی را گنجائی نباشد - عهد و پیمانم هم در میان نه پسندیدم
 اگر من شراب می خوردم و شما گزگ - ز با نها بزمه مستعد بودی و

و ما غنا بنشمار مشترک - یا آنقدر شور و یا آنقدر بے تک شکایت ما
 وارم بجا و ملامت ما میگویم بسزا حرکتی که درین روز ما از من سمرز و بکام
 جهل صبر و شترنگ و بمذاق عقل شهید و تبرزد - یعنی فلانی به تپاک بکن
 در آمیختن و من دم بنوباندم و رنگ سبیت بمنزل شمار بخت و من خود را
 بدر نردم - در غر اینقدر بدگمانی بنمود و مرا بعرض و بهودگی مبنی
 آلود - چه دانسته ام که دانسته اید تحمل کشمکش و نفس سوزی منیدارم
 و بانا فهمان به مصلحت وقت و صیانت و باغ سر سلیم فرد می آرام او چه
 مایه شوخ دیده و نا منفعل است که نتوان گفت از کردار خویش تحمل است
 پیش حاضرین با من شروع بان کرد که در عالم غفلت روزگی هرگز
 نتوان کرد - از پیش نا بچومی بعرض رسیدگی رسیدن - رع
 و امن بدر شستی بود از خاک کشیدن - قطع نظر ازین سعی شناد مرصا
 بقرائن و اسباب پیدائی داشت و هم آثار سعی بواقعی هویدائی
 داشت - اگر فاش می پرسند میگویم بحسب اتحادی که بینی و بینم ^{سعی}

می بایست بهر بابش نکرده و مردود تر داشتن اگر درین رود و اگر راه
 های محبوبه هم در میان آید برداشتن نکرده و این کردنی بود و پیشینه بود
 برین مهم افزود - آنکه محبوبه بر شمار سید و نوبت رسیدن دیگری از
 تقاریر سید منقبض برخواستید و روی سخن بگلگونه این وعده آراستید
 که صبح پیش خودتان آید - و هر طوماری که خواهد باز کشاید - بر بنیم سرچا
 روزی گذشته بود و منظره قوی گشته بود که گفتگوی مبعالذکر در میان
 و شمار رحمتی بران آمده باشد و آنگاه مرا با صرار خواندن پیداست
 که چه پهلو بر می تراشد - هر چند برگفته خود را سخن دم و بر جاوه خود
 ثابت قدم بودم و نظر بر انجام کار داشتم - و پیش از آنکه و توفیق
 رای شما در یابم تجدید انکار فضولی پنداشتم - حیف است که خودمان
 مورد ملامت گردید و محتاج معذرت نمردید -

بیکه از نامسفلان

فلانی را که گویند سامان رعونت و جهل دو صرنا بر پیشش آماون

و چشم خایه از پياز منشا سسش بانداز عیب جوئی کشاده است از جانب
 جیبای ذکا هدیه انبیا هی ادب آمود و اگر در نگیرد و عید نگاهی به
 آلوده ای به پندار خودی خود گم شده + وی کج فمهی هم کژدم شود
 کی توانی دیدن حسن هنر بد زانکه کژدم خود میندارد و بصیرت زحمت
 گوش است که مواد ابله و بس در میان داری + و در خصوص گفتار
 مخاطبانی چند بر زبان داری + منکه سرگرمی طلب آتش است نیردی
 هرزه دویی در قدم سوخته + و سوختگی نفس جریغ هدایتی بر اهم
 افروخته ننگیوم صاحب زبانم + بگویم نه بیان داعم - بخاری که از
 روشهای پیشینان برنگخته اند - با جدا شناس ضرورت و ناپروا
 بضمیرم فروریخته اند - راه ناپیوده پیشه ایان اگر همه کویچه زلف
 حواست پیش ننگیوم + وز مزمت بر سروده دیگران اگر همه پیام
 وصل یار است نمی بایرم به چار بیتی مانی الضمیر او امیکیز و خفا
 اکتفای کنم سکه ایکه بود ترا مذاقی سخن - تو چه دانی بفره الوانش

آنچه گویم ترا سندی باشد - تا بخوبی دلیل و برهاننش - اینکه گویی
چنین ندیدم - گوئین نارواست طلبانش - گیر با باندیده
باشی و خود - نتوان کرد جرم فقدانش -

رقعه

قبله و کعبه بنده - بعد تسلیمات فراوان عرض میشود و التماس میرود
امروز که سی ام مرداد و سبت و چهارم ربیع الثانی است جناب
صدر نقیصر صاحب چون سیلابی که بدریا برگردد و بعد رفت و
رو ب یعنی تصفیه ضلع معاودت بشهر فرمودند
احمد الخالق البرایا + و اشکر لدافع البلیا + ترجمه و مراعات این
بزرگوار را نامزم زگادان قوی بسکل و جوان که مردم روستا
مبذله روح باشد در وان نمی گویم به صیغه غارت همی گویم معترض
گرفتند و تا بر بائعان گران نیاید بجای دو صدر و پشه شخصت پرتو
دادند و کاند ایران به تقریب سربراه فراهم شده در تهیه تصدی

اجناس چهاکه نکرده باشند بفرط اغماض و درگزرا اینها بر سحوی ارزفت
 بل حرف حساب هم میان نیامد و رسید ز راز تحصیلدار گرفته شد و خصوص
 سفارش فلانی رو بکاری طویل بقدر و دو دم ز گا و نکارش و بعد
 روانی یافت مردم برانند که این نکارش در حله وی و و اس ز گا
 است که فلانی پیشکش کرد بنده میگویم حاشا که چنین باشد هنوز مطاب
 یکراس جاموش با فلانی باقی است چون خلاف اجماع هم درست نیست
 باری به تهنه بانی مردم باید گفت شاخ ز گا و ناخن تدبیر بود که
 گره از کار فلانی بکشود۔

به امیری استرگ

خاطر محال سگال زمانه را مزاجد امینت۔ دور گرد و آرزوی دیدن
 جهامینت که آنجا باران بار و بی سحاب۔ روز بر آید بی آفتاب
 تا بزم نشاطی ترتیب داده شود۔ و ساز و سامانی آماده شود یعنی
 شمع با آتش یا نوت برافروزند۔ و عود نایه مجرب گرداب سوزند

شرابی از انگور آتشک کشیده در سبزو کنند و کبابی از زبان فوسفک
 بر سیده بر مخلوط زنند نغمه به بلند آوازگی بر آید و گلوی منحنی خنای گرفته
 ساغر از گردش بناساید و دست ساقی از کار رفته من نقشبندی
 المشرب بار بد بر آیم و شعری چند با هنگ و مزا میر سرایم
 دل محو حیرتست که وضع زمانه را + از آنچه رسم و راه بود بر کن رفت
 شبر علم که نام و نشانی نبود پیش + خود منقرض آمد و ذوق شکار با
 مردم گویا به جنس نبات است خلقش + شکلی بهم رساند که مردم فریاد
 دست سبوک از صرکت بی نصیب بود + بر عکس شیوه عقده کنان آید
 شاخ گوزن کان بنود در خور بهار + از سر گرفت خرمی و برگ نبات
 خان بزرگوار که خوی فرشته داشت + از اطلاق با گبی سبل افتخاریا
 مستلزم بزم آید ای جشن صاحب فرزند شدن همین خان بزرگوار
 بود که نام مستبرکش خامه را بر زبان رانست و آن داعیه ما که
 ماهمه صرف کردن داشت چون نیست اینار از طینت لیجان برآید

ولی که از آرایش اجمن برکندم - ناچار بگرایش سخن در بندم سخن چند
 باب و تاب لالی باشد چون سخن میرود چرا از عمارت عالی باشد ^{لعلنی}
 از من خطابی - و بالمشوه از مخاطب عالی - خان اعظم الشان سلامت
 صبح و لایوت فرزند نامجو که عمود عظیم الصعود جناب را در انکشاف
 آن مدخلی نخواهد بود - و بعدیم جواب تیسار مع الفارغ طلبیه روح
 القدسی هم بران عنوان افزود - دوستان را روزی پیش آورد چو
 بیاض دیده قرابانی - سر مشق صد گونه حیرانی - و چون صفاتی
 وقت ایفونی حمیر با یک جهان سرنگونی - آرمی انزاله داغ لاولگی
 باب پیشی که زیر جامه خواب ترکند - اگر همه وحی بیاید گو بیامی
 عقل سلیم باور نکند چشک طعنت انگیز اعدای کمرده عرشد بیاید
 چشم هست نه حلقه در چرا روی بشوراب نشوید - و فقهه شامت آمیز
 اخبار نوانامی مخالف بلند می کند گوش هست نه روزن دیوار سپید
 چاره بزریق بخوید **ه** نیک بودی که مامی بودیم - یا بتواشتنا

نمی بودیم = دروغ نباید گفت - در راست نشاید نهفت - اگر ازین
 ماجرا دوستان مشوش اند - دشمنان هم نعل در آتش اند - سوسه اسپنا
 که باید غیر ملاستی در کمان کرد - تلوسه آنها که ازین تیر حکمی چه می توان
 کرد - خوشحال خدام پهباک که بر نیکو خدمتی خود با معزور باشند
 و بتکرار کلمه ان سعینا مشکور باشند - فلانی ذکر آرزو در میان
 بند که خانوش در پرده خوانده بود - بهانی پاس آن وقت نشان
 دهد که خواجه اش بجای شب باش مانده بود - فرخا فال با مکان
 چالاک که سر توقع می خارند - و بنذل انعام اسید دارند - یکی بیغافر
 گردن افراز که نوجوانان را بخلوت بانومی آورد - و دیگرے
 بدعوی زبان دراز که بانورا بمنزل نوجوانان می برؤم - باشی حال
 این مفر نورس هر چند از تخم دیگران باشد - و نه ما را اشتباهی درین
 باشد - در حفظ سلامت نام نامی کم از انار یا سین مباد - و از جمله آن
 که وارث نداشته باشند - استنار ذات گرامی را تیغ طلا شود

فکر تاریخ مصداق کبر که کس که مظلوم بگردن که بود - چون تقرب غیر
 مترقب است مستبعد نمود - که خشت ایشان به خرج نشود و راضی شود -
 و از همت من بجمع حروف مضائقه رود - و در فقره بشمار برابر
 آمد - و بنگارش فراخور آمد - اولین (خلاصه سعی لفسانیه بجاگان)
 دومین (نتیجه محنت پهنانیه همسایگان) اگر این را بر بیاض خاص
 می نگارید بنگارید که بدتر از طبع اذ نامی بگی مضررات نیست و اگر
 ناخوانده می گزاردید بنگارید که واجب است از مسدود نمودن ذرکوات
 نیست -

رقعه

سوگند بر ب کعبه سوگند - صد کعبه دل خراب از نشئت
 یک کعبه گل اگر پرستی نتوان گفتن ثواب از نشئت
 عام الفیل سالی بود که ابریه دران لشکر کشید - و مذلت از لشکر
 بیشتر کشید - عام الابل امسال است که چون تو طویل القامتی بودی بحیب

خلقتی روی کعبه می آرد - همانا احرام بستن را چون دل بجرام بستن
 خاصه خود می شمارد **د** ای شیخ بدبند و نهونما جلاد وطن - غمگن و
 کعبه بنین نجبکو سازگار - گرفتارم چون وسوسه شیطان در دل و شمشیر
 نفس در آب و گل - بدان بقعه شتابی - مضرت تا دریابی - چه بگزینک
 گردانن ظاهربا باطن امر است خاصه طوف آن خیرالمواطن پس
 زبانت نیز چون دل نفاق انگیز باشد - و این نفاق انکار و خلاف تا
 بر تراشد یعنی بیت الله را غیر مشفق و ناموزون خوانی - و رباعی چاره
 مصلی را از دایره احزاب و اخرم بیرون دانی - حرم کعبه حلقه مشاعره
 اعظم نیست که گچ بنادیت پیش رود و برستی تغییر کرده شود آخر چون
 مبارکسارت کنند و یا بزرگ قربانی ز بیعت کشند **ع**
 مرد آخر زمین مبارک بنده است - بالفرض اگر مضرت میت منفعت
 چیست - نامه که به دود و دل سادات سیاه کرده به آب زرم نتوان
 فرستد - و ایمانیکه هجوم عداوت اینها از دست داده بر یکستان

مردۀ نتوان باز حبت - به کہ صفائی مشرفی بہرسانی و از سعی صفا بنا
مانی و ما علینا الا البلاغ - مان و مان گمان بزبری کہ نشان نمادون
نام بر بگذراند لیشہای دور از کار است بل راہ سخن کشفون چون مہنی
با چون توفی حفظ مرتب خودم را ننگ و عار است -

بیکمی از عسیران پو الہوس

انجام کار عقد ثانی کہ سرانجامش پیش گرفتہ اید شکو باد و مفاد من
رکب علی الفرسین فانشق و پرہ) مسدوق حال شود اگر فہم آن دریدگی
ادبا با بناط تعبیر کردہ شود آخر محل تشبہی است کہ موید لفظ آلت
باشد - و این خلل بر روی ہنجا بجان مورت حجابت باشد - ہنجا در ہنجا
حیران فکر در مان خویش - و چون واد عاطفہ کہ میانہ رنج و ہلا باشد
سر در پیش - ہر چند کہ و تلفض بہیات برآیند - و خوشامد اطار بد بلوغ
سرآیند در عود طاقت یہودہ زحمت بردن است - و آب رفتہ بجوی
آوردن است اگر ہمین برد و آوردہ را لذت جامع دانند منصف بہت

مگر آنرا که گز سخت به از دهن گوشت باشد اینا به دستگی از کجاست
 شادانید و کار شما - خوانهای اطعمه که به بخشش من رسیده پیش چشم
 گذاشته ام - و دست دعا بدرگاه قادر توانا برداشته ام - تقدیر
 هنگامها که به هفت خوان رستم ماناست بر شما گران - و افسانه بلهوسی
 ازین گران تا آن گران مباد **س** بیاه رتبه چه بیاه مشکل **س**
 بنده پرور بنابه مشکل **س** = خرق عادت سے کم نہ مجھو جماع = بلشیکر
 قطع راه مشکل **س** =

ماہرا

در عالم شباب - سالت عالم آب - لفتنم سرکش بود و شهونم شش
 شاد می از پیش منی گزشت که من از خویش منی گزشتم - امر وی
 به عشوه بر منی خاست که منش بر شوه در منی خواستم **س**
 جوانی پرده می پوشد خرد را = جوان انهم ندا ندنیک و بدر را =
 جوانی آید شهوت پرستی است = جوانی مایه صد گونه مستی است

اگر سنی به گستاخ از جای = گزارد بر سر مصحف کف پامی =
 ستاند آشنی از راهب دیر = زند در کعبه و بند دره حسینه =
 نزاخندش ز کوی عافیت دو = همین گویند معذ و راست معذور
 تقصیریب تا شا با یک از دختران همسایه ام دو چار کرد و چار ناچا
 بدام محتم گرفتار کرد - پیش از آنکه حدی توان نهاد مشتاق جالش
 بودم - و پیش از آنکه پیشکش دیگری شود طالب وصالش - باری
 منون عاشقی کار گرفتاد - و باشارت ابر و بشارت دعوتم داد -
 بوسها چیدم و بر کار مالیدم - پای تحمل لغزیدن گرفت دست بند
 شلوارش رساندم - در بند اسبنداد شد - این دو بیت حکیم بزرگ
 راندم **۵** باش تا صبح و ولنت بدم = کاین اثر ما نتیجه سحر است
 این مراتب که دیده حسدوی است = کار کلی هنوز در قدر است
 عذر ناخواندگی نامی این سبق بر خواند گفتم فرصت غنیمت است شروع
 بان کینم - خوف زهر و ملامت بزرگان در میان نهاد گفتم به چید

ما هم بزرگ گردیم۔ احوال ہر زبانیم آبی بزریش سرداد کہ آخر الامر
تن برضاد و داد تا لنگش بردارم گفتہ ام بیا د آمد

اگر معشوقہ در گیرت آمد = گونا خوردہ کیر و خرد سال است = فرو کن

آن تمامی را کہ داری = کمال است این کمال است این کمال است = در

کنارش کشیدم و بکارش کردم آنها کہ اگر معصومی نتراشی تو نیز کردہ

باشی۔ چون آسبے فرافشانم۔ و آتشی فرو نشانم۔ دست بگردم

در آدینت۔ و معذرتہای مجرمانہ برانگخت۔ کہ طبعی مائل بہ ناز بود

و ہای لبویت دراز۔ گفتم آرزو کہ حق حل و علا از گناہ ارتجاب

زنا در گزرو۔ منت بہ تلفن حق ادیبی در عقوبت نگذارم

ای فرو رفتہ ناگلو بو حل = دعوی پاکبت نمی شاید = یادہ خورد

حرام دانستن = کہ بروئی بدان بیالاید۔

ماہرا

نوجوانی کہ شاید تو سن شہوتش لنگی داشت و عرصہ ہمیش تنگ

روی بمحض ماکر و وطوبار نجات و اگر در

و اور پنازور گه خوبان = دور افتادوم و در آزارم

باری از دست من نیاطکن = که بخوانند شان دگر بارم

گر چنین است نفس نایاور = چاره باشد همین بنا چارم

هر کجا پای می توان برداشت = خود ازان جای دست بردارم

باران بخون گرمش جوشیدند - و با ستمالت کوشیدند یکی خنجر

که حضرت خیر البریه عمل و بصل را (کلاها صبا) فرموده - و در

حوالت کرد که صاحب مخزن الادویه خولجان و سپه را در حیان باه

از اسرار و اموده - فلانی گفت سفور درین خاصیت شنی عجاب است

بهمانی برین شد که عصفور هم کم نیست اگر آن کیاب است - ساعتی درین

گفتگو پیش نگزشت که زنی از پیش بگزشت - زشت روی زشت خوسه

که گندگی از دهنش می بارید و سندی از دهنش می تراوید

یک رنگ سیاه غیر عجز = یک قد بلند غیر عجز = قطع

که به شکلی بالفرض عقد هم بندی = حرام باشد با اوجامع بالا جماع = قول
 یابد و بنا اگر بدین بهیئت = چراستاند مفتش هم اشعث ملام =
 با این صفات که شنیدی در جواسش حقیقه بود - و در لغت او ش خلیفه
 بود - یعنی سینه شاه بهر چه در شکم داشت - و شکم بر کوه الوند
 بر می نشست - جوان را گفتیم اگر کبر شوهر این زن خوردی - فاکده هزار
 مہیات مفرد و مرکب بزدی - پیوست آن عامل بد عمل چه مایه شتره
 داشته باشد که بجز زمینی را خارج جمع نگذاشته باشد **ه**
 بهر جا شہوتی عیادق ترا فند = تیز ز سرشت - و زیبا خود بر افند = نمی
 بینی که سوز و برق خاطف = اگر در خشک افند یا ترا فند -

واقعه

می گویم و قاضی می خندم - و در آمیغ شکفت دست می بندم - هم
 از گلہای خود بخود به شکفتگی رسیده گو بوی خوشی نهد - نہ حمت
 فزت و پنی کشیده نہمت ساختنی بردستی بند بند - ہمسایہ کہ

من در آن زمان نام همزه دارد منحنی - و آن همزه زنی دارد بر زنی
 که اندازہ دراز و کوتاه هیچ قومی ناگرفته نگذاشته و حساب نوشت
 و کلفت قاضی گیرنگ در آورچه تصور نگاشسته - روزی با حریف
 عربده بر پائی کند - و سر کلاوه سخن چنین دایمی کند که عقیقه نیک
 نهادی خواسته بودی چه خوش بودی که از دست بد مزاجی هابت
 یک دم مبتزل - یا سودی - منم که آزرده دلم - و نتوانم که از تو بکلم
 تا نگویند که سر بر شاخی پریده بود - ولذت هر میوه چشیده - یار
 بیک نشین لب بر دهن - در بخت خرمای خوردن -

واقعه

دیر روز واقعه گوتم خورده - که در واقع هوشم برده - چون یاری
 نهفتن نیست - رای گفتن بدینم یکی از دستار بدان این و بار - و
 گر فلکان روزگار - بر اهل حدیث و وعظ ملقب به فدره و سلطان -
 در کر و حیل محمود نفس و شیطان - در صورت بایزید سلطان -

سیرت بزید شامی۔ کہ حسب ظاہر جاہ و پایگاہش در حوزہ امثال نظر
 است۔ و اگر نحو اش مولوی۔ اکبر کبار است۔ در محفل و عطا سر رشته
 مراعات مخالفان ہم از دست نمیدهد۔ و کوسالہ سامری را بر ناوقہ صائم
 دو شاخ تفصیل می دهند۔ حاصل در ابلہ فریبی نفس با سوخته۔ و زربا
 اندوخته۔ خانہ ساخته بہت۔ ذات العباد۔ کہ لم یخلق مشہانی البلاد
 نامش و عطا خانہ و بزعمش ہر ستونی ستون حسانہ

آہ آستہ جو ظاہر پیران خود فروش = پیراستہ چہرہ وی جوانان و ساکنان
 از گونه گوہ نقش ہمہ انگنڈ و چین = و ز جوہ جوہ مشک ہمہ از فرو
 نثار = پایان شہرے کہ سیدالشہور است و بر مصنان زبانزد جمہور
 است۔ خواست قدر شب قدر را نگنڈارو۔ و شب را زندہ دلانہ
 بروز آرد۔ فرمود آبخانہ را سپید کنند۔ و تکلفی چند بیان مزید
 کنند۔ جامعہ بنا و مزدور از جنس اناث و ذکور فراہم آمد ہ بود۔
 یکی گرد استانہ میرفت۔ و دیگرے دود آسانہ می زدود۔ شیخ

باریشی دراز و قامت کوتاه - جامه سفید و باطنی سیاه - هر طرف
 ششمنی میکند - و بر هر فریضتی نهی میزند - تا آنکه به حکام ظهر فراز آید
 و نوبت گزاردن نماز - استیغنی هرگز نواز با چه بی بی تمیزه بر
 ساعد و مویس که کلفت تراز کیر قاضی کیرنگ در دست
 به بیانی که توان گفت مرغ گوی است - یا سلطان مهری
 بر لب حوض به تهنیه و ضوضیه هنوز بادای لبه لبی نجیبانده
 بود - و الحمد لله الذی جعل الملائه لپورا نخوانده - دختر می باکره
 از انجاء مصر و ف بچار برآمد که بر کارش در نظر شیخ از قبه گنبد
 پدر سپندیده تر آمد - بجای تقرب الی الله مقابلهش در حبه - و
 دستی که بو صوبه آورده بود از وضو بارشسته - و خیره را
 در حبه که محل صیانت تبرکات بود برود - و سجاد نامی بر هم چیده
 را ندین سبزه زمین زیرین سبزه را بالین سرش و طمخ کار کرد
 که می دانست در کار کرد - و روزه را به تخم خزا افطار کرد -

عبدالزین برآمد دستی بر ریش دستایش گردم و دو دو خوشیش که صفت
 پیری و تعب روزی گیری همچو ناکاوه را سپوختن - و بسوزنی که از
 رشته فرقتش نتوان کرد خامه سنگفت و وقتن **ه**

مگر نه خرق است چیست این آخر - هر که شک آور و بود و کانسنه
 در انشای این ماحسب است کسی صادق لغنی بسان وقت خود
 را بسر وقت رساند - و مولوی را مانند اذان برای نماز خواند
 شیخ عذر جنایت را چون سحر مقتدی و قهقه نهاد - و بغیر انکار
 و استادگی راست با تمام استاد - اکنون که دوروزی
 بین گذشته - و خبر در نام شهر ششم گذشته - فقیهان را سئله
 و جواب کفایت بر زبان است و سفیهان را مقدمه از اله بکارت
 در میان -

سرگزشت

عرة جمادی الاول^۱ که امن را در آن پای برجایست - در شمار ه
 سال را همین مایه پیدا هیست - همانا سعیدی پیشانی ابریشی بود که
 را کیش چون مسعودی سرگشی بود - چندانکه نظر کار کند و از
 گزار کند - سائله آبی دیدم - و طوفان خرابی - و تار واقع عبرت
 انگیز که همین یک روز اندر است - انعقاد پذیر - فتن مجلس انتظام
 و سیلاب رفتن محلی بند راست - اینجا حکمت الهی بود - اینجا مصلحت
 وزارت پناهی بود - اینجا نشستن خانها بود - بجزلت و خرابی
 اینجا نشستن خانه بر اندازست بعد از سرشته داری - چه بر
 صدر نشستی ناگوار تر از بلغم بسینه - و اگر از نسبت پرسند
 بسنت گاد است بالوزینه

انند که نادیده رسم ختان = شده مجلس مال از و هان

پیشتر اعداد (عرة جمادی الاول) که (۱۳۳۱) است از آن تخریب پنجاه عدد

مقصود است از اینکه تخریب شده مراد است و آن ازین فقره پیداست امن را در آن پای برجای
 - چه پای امن دن بهت و اعتدال آن پنجاه است

ز دست جفایش دران کارگاه = عزیزان بفریاد بقتت یداه
 چه خوش گفت سعدی فرخ مرثت = که باد آشنیش اندر بهشت
 نیک نامت امشیده در مجلسی = بر بجد دل هوشندان بے

واقعه

وزیر علی که حضرات شهید المشرقیه می خوانند - و این مرثیه خوانیش
 بجای رساند که در پیشگاه سلطانی تقرب تام یافت - و باین قبول
 عوام یافت - حالات مجذوب و مجانین بر ملا زمان خسرو می نمود
 و زرای خطیر بنام آن گروه می برد - چه گویم که خودش می خورد
 مسرت اکثر شراب بگوش را در یافت - روزی چند صاحب

فراموش ماند و با بجهان شتافت

در گذشت از جهان وزیر علی = ماه عاشوره روز پانزدهم
 با ده بسیار خورد و مردان = سال نوشتش بر آمد از دویسم
 فقراتیکه در غدر بهم بستن دیوان چرکین و خواب

میر درد بر سر مجلد نوشته شده

حضرات ناظرین دماغ نشوند و برین پالغزاز جاشم و نمکه مشک اذوق
 و پشک استر را بیک طبله نهادم و قند کمر و صبر مقطر را با هم آمیزان
 و ادم - یعنی اجتماع کلام میر درد و میان چرکین بیک خیرازه که آنست
 چهارماجره و فاجره است بیک غازه - چرا نباشد - آن مستوجب درد
 خواندن - این مستلزم لاحول بر زبان راندن - آن آب صلاح
 این مایه مزاج - آن غذای لطیف - این فصد کسب - آن مفرح دل
 این دوامی سهل - آن رنگ تاثیر - این خون بو اسیر - با اینهمه
 ه شینم که در روز امید و بیم - بدان راه بیگان به بخشد کریم
 ضمناً چشم با بیطرف هم کشایند - و بر فحاحیت تفنن ازان کاشی
 باین با خانه در آیند -

فقر اتیکه وقت برداشتن نقل دست نبود در سر آغاش
 نوشته شد

اللہ اللہ حبیبی ذکار خامہ ثانی اشین عصای موسیٰ بہت
 دوست نائب مناب ید بھنیاست۔ بلی سواد نامہ بر میدارد کہ
 در جنب آن نسخہ سحر سامری بکاغذ توتیا ماناست۔ ہمانا نامہ گرد
 آمد فروہیدہ کسی بہت کہ اینگونه کرشمات برانگینختہ طبع وقادش
 بسی است۔ غلط نمئی کتم و غلط مینت۔ ظہوری و نظیری از پیش بینی
 نصیبی برودہ اند۔ کہ پیش از زمان این دیر آسی زراہ دور آسی
 مردہ اند۔ اگر بقاصناے قضا رفتہ باشند۔ در آرزویش
 رو بہ قضا رفتہ باشند۔ ابقاہ اللہ تعالیٰ بالقابہ۔

فقرا تیکہ وقت برداشتن سواد نسخہ مہر نیمروز
 در سر آعاز نگارش یافت

فرا یاد از شہیوا خیموہ استاد ممنوی۔ و جادو جادوہ اسد اللہ
 دہلوی۔ کہ عبارت این نسخہ فوت منالاعہ ام را صفت عطش
 مستقی داد۔ چہ نگرستن فراوان۔ و آرزوے دیدن ہچنان

بر چند صحیفه نازل بشان ممنت - اگر فاش تر پرسی نسخہ از آن سنت
 سو دوران دیدم کہ سوادشش بردادم - تا از سر ایچ حرفی سرسری
 نگزرم و بیج نقطه ناویدہ نگزرم -

فقر آنکہ بر انتخاب اردو و اشعار استاد
 نگاشته شدہ

حبیب اللہ نامہ سیاہ بانداز بجزرہ و عمل - و لحاظ امور و محل
 شعرے چند از دیوان استاد معنوی - اسد اللہ خان دہلوی
 برچیدہ - و آنرا در علوت ندیم راز دار و در جلوت حکیم آموزگار
 خود فہمیدہ - حاشا کہ این انتخاب دلیل پسندیدگی نباشد
 و محبت ناسنجیدگی بسیاری بر ترا شد - اللہ اللہ زاید کم فرست
 اگر ورد پنج سورتی بنماز پنجگانہ اختیار کند شرافت ذات
 قران را چہ گناہ - و صدف تنگ ظرف اگر رشخہ چند بسیاری
 جگر بگزیند عموم لطافت قطرات مینا را چہ زیان -

فقرا تیکه بر دیوان اردو و اشعار جناب غالب نگاشته شده

منسوخ گردیدن شش بار کتاب نامه فرو آمدن مکالمه و وزن فراخی مرا
بخطقان تند بذب میداشت. باری مطالعه این صفحات و اوراق که
با علاج و مداوا معهود باشد موثر نسخه مسکن نوشندار وی برای من نگاشته
یعنی در جنب این گزین مختصر مطلق مجموعهای دیگر بر طاق نیست
و فارغ از کشاکش. خواهی دیوان شیخ امام بخش ناسخ گیر خواهی
دیوان خواجہ حمید رحلی آتش - سبحان ربی العظیم و مجده -

تقریظ دیوان ناطم

علوی همت و فراخی حوصله هم پیشه هم نواسه خویش مطاعی غزلی
مخدومی غلام علی ناطم رانا نرم با همه مزاجی روشن که همانا چرامنی
از شعله طور برافروخته اند و طبعی صاف که توان گفت جوی از چشمه
کوثر بریده اند از بد و شاعری آنچه اصناف نظم بقید رقم آورده

همه اش را مشق و تفسیحی بیش نغموده ورنه اکثری از اهل کزافند که تا
 شعرنا همواری بافند چون کرم بلیه بر خود تنند و فال شادی مرگ
 زنند اگر آن کهنه بے شماریت باعتقادشان شمله فخرالدین را نسبت
 از انکار این عزیز آنچه فرام است و بے نسبت شماره منظوماتش کم از کم
 است با صراغ عزیزان روی بیاض دیده واد بر اکثری از امثال اینها
 خط اشغ کشیده -

تقریر رساله مصنفه میر کاظم علی

شعله تخلص

الله اکبر - تا در یافت جامع این نسخه که موسوم بتاریخ محبوب جاہی
 میباشد سر بار اہتمام در تاویہ صنایع دیگر الترام استخراج سنہ معین
 ہم کرده است در ہر فقرہ و مصرع - حبیب اللہ نامہ سیاہ را کہ فکر
 مشکل سگال و طبع دشوار پسندش نداده اند - چراغ از چشم پرید -
 بخود و حیران بر ہر پارہ نظم و شعر گردید - چنانکہ آسیب زدہ شب

انتظار ستارهای آسمان شمرود و دیده حساب جوینبار تنوع گلهای
بوستان نگرود - شعده مختص مجبی میر کاظم علی الموسوی که دلش توانا
و دماغش قوی چه مایه دو چراغ خورده باشد تا این مشگرت

نامه لبوا سپرده باشد

زبان وقف ستایش کرد و تحمین = ذکا این نسخه انگلیست هرگاه
توانی یافتن تاریخ سالش = شماری گرجیب الله و صداه

عرض حال

مراست درومی که احوال آنرا = بعض طیب سیدان سامن

گراوشنود باری از بهر عبرت = بسمع عزیزان اخوان سامن

تا صدر وزارت و کن بذات خداوند نعمت روحی فداه سعادت اندنو

و طنطنه نظم امور و آوازه قدر دانی بنزدیک و دور سام و افرز گرد

خود را از وطن اصلی که من مصانفات مدراس است بجد آبا و براندم

و کما پیش مدت یکسال در بند تفضیل و سیلت و واسطه ماندم - مردی

عبدالوهاب حسینی را نامزم که ازان بدم رمانی۔ و قصیده و عرضداشت
 مرا بنظر ملا زمان خداوندی رسانی داد۔ کسب شرف بساط بوس۔ ماه و
 کسری زیادہ گزشتہ بود کہ در تاریخ غره ذی حجه سنہ ہزار و دو
 و ہفتاد و دو بہ بند گیم برداشتند۔ وہ ہشتی خانہ تعلقات کہ در آنجا
 کفالت کار انشانامزد عبدالقادر و تصدی ہم حساب بدم نہمت او
 و مہین برادرشان بود برگماشتند۔ وہ سال بے آلودگی غرضی و
 دور ز تعارض الزامی در سر انجام امور مفوضہ خود لغتہا سو ختم۔ و از
 حکمتین و التفات کار فرمایان کہ بغیر تحقق حسن کارگزاری نصیب
 نشود بہرہ وافی اند و ختم تا آنکہ در سنہ ہزار و دو صد و ہشتاد و یک
 مجلسی مختص انتظام امور الگزاری مجدداً انعقاد یافت۔ و قومی از علمہ
 ہشتی خانہ بذیل و طفیل عبدالقادر با نظر شتافت نہمت را و
 بعدہ جلیلہ محاسبی صدر کا بیاب گردیدند۔ و با وصف صدور
 حکم بہ معاویہ چندی نقل و حرکت من از پیش خود نہ سپندیدند

آخرین جنبہ گوہر حستہ پر ور را بر نیکو خدمتی و کم نعمتی من رحمتی تمام
 پیدا آمد۔ و در خصوص کامیابی من بعدہ دوم تعلقداری یا سوم
 تعلقداری درجہ اول پیشگاہ سرکار خامہ فرسا آمد۔ عنایت نامہ کہ
 نشان (۸۶) بر پیشانی داشت بجاہ آن درگیرندہ با بن فرمان
 کہ (حالا بر تمامی عہدہ ماسے دوم و سوم تعلقداری مرسوم مامور شدند
 و ہر جہاں جاہی خالی نیست) شرف صدور از زانی داشت چون ازین
 پاسخ نفی اسحقاق قدر افزایم با ثبات نمیرسید۔ نوبت ظہور امر صدر
 با نظر وقت کشید۔ ماہ یازدہم روز عید بعد تا دیہ شکر دافع البیات
 کہ تفصیلاً ازین قطعہ پیداست۔

دھری خوشی منانی صحر عید صیام کی = روز گئے تو گئے ز گئے زوری درقا
 دربار حسروی بین جو بہرہ دای نذر = جانے لگا وزیر دکن مجھتی زندہ
 مقصد ہلاک کر کے کسی بد معاش نے = تاکا ہی تھا کہ اڑھی ہوئی حست آکہ
 چو کا نشانہ چو کے ز کیوں خود پیچھے = نکلے تو یہ صدا کہ خدایا تری پناہ

اس جمله وعایه کو گر کرین شمار = تاریخ بھی نکلتی ہے البتہ حسب حمزہ
 با دای نذر پر داخلیم کہ ہانا عرض و سنگاہ نیاز بود۔ و مورد ارشادی
 شدم کہ البتہ مقتضای التفات بندہ نواز بود۔ فرزانہ محاسب آن
 ارشاد فرمایا داشت و بحوالہ منش مرفوع یاد داشت نام بر نگاشت مرفوع
 بنظر گاہ خداوندی درآمد۔ و بدین توفیق مزین برآمد (سید عبدالزاق
 اطلاع شود کہ بوقت خالی شدن جای عہدہ سوم تقلداری یاد دہی
 شود) آزا سجا کہ جناب بنوی برقع تکالیف دینی یعنی نماز پنجگانہ بگاہ
 سمیع الدعوات تکرار التجا آورد۔ مرا ہم فکر رفع تکلیف دینوی برنگاشت
 این عرفیہ آورد و بجا آورد۔

عمر رضیہ

بخت و اتفاق امر تقدیر لیت۔ نظر بر اسباب ظاہر مرید نیست بندگان
 در پیشگاہ خداوندان موقوف بر استعداد یا قدامت یا سفارش
 میباشد۔ استعداد بندہ می توان دریافت و پیشہ انشا گسی و

معاملت نویسی که بدین ناممزموم - اگر از دیگر مشاهیر این فن پاسه
 کم آرم بجوی نیزمزم و قدامت بنده و موازده ساله است که امتداد
 اینقدر مدت مشت خاکی را خمیر مایه چینی میگردانند و بارزش نمایان
 میرسانند و سفارش بنده از جانب کارفرمای دفتر محاسب است
 که مستعد سرکارند و از سعی و سفارش لایعنی اجتناب دارند - چون
 این هر سه ذریعه براس بنده فراهم بود با انتظار التفات عظام لیسر
 می بردم - و فلاکت نقد را با امید رفاهیت سنیه فراموش می کردم
 آخر کار بقبول خدمت سوم تعلقداری که دران نه بوفی آرزو فرمای
 آستان خداوندی میراست و نه حسب کفایت مصارف پیشی جواب

مقرر است چگونه سر فرد و آرم

لشنة مرون بغم ابر کرم نان خوشتر = که لمی تر شو و اول تپازنی
 انہی صوابدید محاسب عرضہ را بذریعہ مرفوع بلاخطہ خداوندی فرست
 و پیشانی مرفوع بغازہ چنین توفیق حسن دیگر عرضہ داد -

توقیع

اگر چه دفعه اول اصناف کم است مگر زود بان ترقی است اگر عهده
 سوم تعلقداری منظور نشود و دیگر کدام خدمت است (گفتم رضای مولی
 از همه اولی - دوم تعلقداری چه بختگی دارد که دل را از سوم تعلقداری
 توان نخست آبی که از سر گذشت چه یک نیزه چه یک دست تان
 از امتیاز این و آن در گذشتیم ماه ما گذشت بر پنجم بر تسلیم من نتیجه
 مترتب گشت ناچار این رقعہ بخدمت محاسب کارش یافت -

رقعہ

چون از کارگزاری و امیدواری کاری بر نیامد دست بدامن
 سفارش عالی که الهه معتبر است زده بودم با این برخلاف جدت
 محمد سعید و سعید محمد و دودی خدمت و قدامت چهار و سه ساله
 مستوجب تجویز سوم تعلقداری گردید از آنجا که در اختیار آن قطع نظر
 از عدم وسعت معاش سفارقت در گاه خداوندی لازم بود مستدعی

بیدستی منشی محمد صدیق شرم که شاید افزایش راتبه درین کار صورت
 بند و آنهم نشد. اکنون که شیخ داود بسفارش بوبین صاحب مستحق خدمت
 نیابت صدر مهتمم که توالی شدند بعضی سرکار بنده را بر همان خدمت
 سابقه شیخ داود یعنی سوم تعلقداری میدک با امور فرمایند که بالفعل از
 قرضخواهان روپوشی مقصور و آنها را سپیل ادای قرض بیش نظر باشد
 انتهی) و بذریعہ مرفوع پیشگاه خداوندی گزارش یافت. من و این
 اندیشه که پائی براه رضا کشاده ام و خدمتی که منظور سرکار است
 نشان داده ام. چنانکه صد و حکم را مالعی منظرین نیست. مرا هم بکبر
 مواضع دیگر نباید باز الیت. ناسازی بخت امید سوز و طاقت گذر
 آمد. یعنی مرفوع بطراز این توفیق باز آمد.

توفیق

(جای خالی نیست سوم تعلقدار میدک صرف منضم کار ناب صد مهتمم
 شمالی مقرر شدند. بعد قایم شدن ایشان جای خالی خواهد شد)

ہرگز سیزدہ سالہ کارگزاری۔ و دو سالہ خواہشکاری۔ اگاہ قبول مہدہ و سہم۔
 تعلقداری۔ و حصول آن نیز دشواری۔ محاسب فرزانہ پشیمان کہ کوشش خود مبادر
 رفاہ حال تو اثر سے نیست۔ ذکای دیوانہ حیران کہ انہماق مریبانہ را این مایہ دعویٰ
 حق خدمت مبادیگرے نیست۔ مگر یکے از سقریان در گاہ ساربان ماجرا دل بدر و آید
 دور و مسندانہ بہ پیشگاہ خداوندے طومار ناکایم باز کشاید۔ پتیل دایہ جو سے
 نیتیم کہ سیاہیگرییم ناگوار باشد و ناسلام۔ نیز دے کارگزاری مآوارم و موجد
 آن مزد ہی خواہم۔ الکاسب صیب اللہ۔

دیباچہ بیاض اشعار محمد ہدایت اللہ خان جد تخلص

خاتمہ را کہ من ترا شنیدم	شعرا و شاد بر زبان دیدم
بتماش رسیدنی دار د و د	جلوہ مہفت ہست دیدنے دار د
تاریب نینہ بیاضے می طرازم۔ سنئے ریاضے می پردازم کہ ہجوم تلابہای	بلند ابر بہار شش۔ جوش معنی بیگانہ سبزہ زارش۔ غنچہ اش بندش چہت رگش مہفت
زنگین و درست۔ نالہ نفی کمر یار۔ نافرمان شکایت روزگار۔ سہیل تعریف کا گل	زنگس شکوہ تفاعل۔ سر و ذکر سر کشی طرف ثانی۔ شمنیک فریاد از دست تیغ خان
سبحان اللہ عجیب جائے	ہر صفیہ نصائے جاغوزائے
جوئے کہ دران میان روانست	اندازہ صافی زبانت خو
آمد ہنود کھرونہ پینہ رنگ	افتادہ رنگ پر بہ رنگ

<p>یعنی رو سے حسن از نہینید ہذا شئی عجائب گوید ڈوڈو اینک تصدیح فائز ایم بودہ است حقیقتہ کلامے دل سے برو از گف زمانہ</p>	<p>این رنگ و گر کہ آن نہ بریند زین باغ گلے ہر آنکہ بوید و تا چند کنایہا سرایم گلزار کجلب چمن کہ اسے کہ حسن ادا سے دلبرانہ</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

رتبہ تقاریر اگر چہ سنست دیدنی۔ و گر کلام ست شیندنی چرنا بخدا حسبتش
 رنگین جیالیست و ام اجلا۔ قائلش خوش مقالیت حاصل آما۔ یعنی مکر می نمودنی
 صاحب طبع روان محمد ہدایت اللہ شان تخلص بوجد کہ فکر بلندش مجبران شدہ کتر تحت التوشنا
 منفا تجمہ السنۃ الشعراست۔ و تاثیر کلامش مصداق ان من الشعر حکمتہ وان من البیان حراست
 مضمونی می آرد کہ ہوش می را باید قافیہ سے بند کہ دل میکشاید۔ لطیفہ کہ تفسیر ابو دوانا
 فنی در است۔ و امر سے کہ نسبت بکلامش عیب ہنوز گران۔ فی الفلش اگر آور دست چون بہان
 خواندہ عزیز و ہا۔ و اگر قافیہ شایگانست چون گنج شایگان خلاص حاصل ہا۔ ہندار کہ از جاوہ
 تعلق گزری و گمان بچود اوقات و کلامش بزی بچینیل مستوجب الوقوع نیست کما قال ابی حمی اللہ
 و سلم بنی اللہ سجاد قد رخص قلابی اللہ لہ بیانی بحبتہ۔ السلام ای سلسلہ تقریر۔ الوداع
 او اطناب کویز۔ جمعی در پیش است کہ سرا بخامش متطور خویش است۔ آن شاہد و لغزب را
 بر کسی نظیر نام۔ بل برو عوس خود شاہد سے سیکر نام۔

محمد

حاشیه

قصاید

قصیده اول در مدح
 خداوند نعمت عالیجناب مستطاب نواب
 مختار الملک مدارالمقام خلد مقام

تاریخ در کام آنهم آخوان کرد آسان
 گر نصیب من حیات جاودان کرد آسان

مست من لقمه زین منقحان کرد آسان
 غالباً بودش نظر بر پنج روز افروان

و سنگهای دیدار سینه کو سپاه ما
 آنکس تا نم که پیش از مقدم فصل بهار
 صبحگاهی راست میگردم بکام دل نفس
 جوش با این تا دعایم ران از موج آب
 خواستم باشد دم و دود بکام دل را
 آرزوی گنج باد آورده و دل داشتم
 از بی کسب گویان لطفنا و کرتب ششم
 گر چراغی ظلمت با دهر اور کار بود
 ناخدا از دست طوفان جلا بترین دید
 ریخ بیماری بخود گفتم که نتوانم کشید
 میگویم خوب که نتوانم پیشه پندل گفتم
 بخت آتش من بجز تازه نه علم و بحر
 از عدم آورده امید پایی بر خمد در جهان

رنگ واد و سنگ رفعت گمان کرد آن
 شاخ و برگم وقت آسبخت ان کرد آن
 شب بکنیم تیر و گیر در کمان کرد آن
 بر سرم ابری اگر آمد و خان کرد آن
 دود آهی با دم من توان کرد آن
 باد را آورد و دخاکم در زمان کرد آن
 دشت گردی بهر من در پس ان کرد آن
 بهر آنم و عده شب در میان کرد آن
 بر کشید و گشتم با باد بان کرد آن
 بهر من بخوینم که ناکم بان کرد آن
 کرد بان آنچه با ذات فلان کرد آن
 نام را بر بخوان هستی سپهان کرد آن
 عاقبت بهیم بزنجیر گران کرد آن

با سیر منزل مقصود و کاشان منو
 نفعه مشکلی اگر جسمت بدبیر ز کام
 جرم فاحش سرزد ازین سر بلند می آ
 کرد و تخفیف سوال چند گر طول امل
 و چشم ضعف لب کحل جوهر جو خشم
 اینها تا که درینا نیکه چسبیم تو جو
 مزین بگردم کردنی بود آنچه یعنی شکوه
 کبسته او را آن فلان طون مان فطال
 تا تو اندیشه سزای همچو یوسف طاعتی
 وسعت دلش اگر خوشترت مجمل نکته
 هر که جوهر کان فراز با م قصرت شاه خست
 انداخت حکم او را کوششی در کار بود
 نعلین و نعل و جواهر و اسبش چاکه با

سدر هم کثرت سنگ نشان کرد آن
 ناله خود در دامن زخم نهان کرد آن
 تا بدین حیلست سرمه بر نشان کرد آن
 هر سوالم را جواب از رسیان کرد آن
 سووه الماس اندر سر مردان کرد آن
 آسمان کرد و آسمان کرد آسمان کرد آن
 پیش و اویر خمین یا آنچنان کرد آن
 که غبار است آتش میتوان کرد آن
 سلطنت را چون زلیخا از جوان کرد آن
 نه ورق را صرف شرح و بطان کرد آن
 آن کبوتر را لقب عشق ایشان کرد آن
 بر میان امن گره از که نشان کرد آن
 بوریاد لغت و آتش در زبان کرد آن

تیر او گفتند بنیام قنمای میسر است
 آهوا ناسیاسی حکم عیادت عدل او
 جابجا افتاد و نتوانست کامی منش و
 تیر عرش آفتابان نگر دیده هنوز
 مین نقش پای او دارد زمین میسر است
 ماه سیر ز نگاه عدل او کرد آرزو
 تا بر آید بر سر قصر علوی ستمش
 تیغ چون محراب بود تا شد علم روز مصفا
 هر چه آمد بر سر لعل و گهر از دست
 نام آبار و سخن است و گوارینها گلشن
 چهره دارد در سزا و اراخ و تف ستمت
 خصم اگر روز مصافت نیزه بر و شرف
 مدحت را پیشتر زین همدی هم نظم کرد

بلکه قشیر مرگ دشمنان که آسمان
 که چینی لازم بی شیر زبان کرد
 برق را با تو شنش تا سمان کرد
 اسیر طایر را بطیج کمان کرد آسمان
 بر زمین خود را بلا گردان از این آسمان
 جامه عریانی ماه از کمان کرد آسمان
 زین عرش برین را تو بان کرد آسمان
 صد دعا از بهر حفظ دامن جان کرد آسمان
 خط و سنت سر نوشت بجز کون آسمان
 چون توی را تا چراغ دو دمان کرد آسمان
 بعد کشتن گرگون دیدش ستان کرد آسمان
 نیزه اش فتحه جسم جیان کرد آسمان
 کش رویت آمد مین کرد آسمان

<p>اینکه گفته سبزه دووم آسمان و آسمان ایکه طبع روشننت را نکته دان و آسمان هر که را بر مطلب ل کامل کرد آسمان</p>	<p>بر زمین شعرو و آن آسمان اولین مطلب من نیست عرض فوقیت نکند گر نشان جویند جز در حیل خدمت نباشد</p>	
	<p>در مکافات عمل بر جان اعدای تو با هر بلای نازل سوی اهل زمان کرد آسمان</p>	
	<p>قصیده دوم</p>	
<p>که کرد غصه و غم را جو صوم عید حرام چه عمر عمر ندیمان صحت و آرام چه روز روز وصال بخاریم اندام زدود کلفت امساک از بنگ ظلام که با کشادوی آمد برات صد طعام غلاف کعبه بشود گرسیده گلیمی شام که باز آید فکنده غنان گسته لجام</p>	<p>خسته عود سوال و صبح عید پیام چه غره غره پیشانی تها و رسم چه صبح صبح شب انتظار مقدم روز نه غره روشنی روی همتی که زد هر نه صبح مانده پیمان سراست خلیل بفتوی شرف روز گام نیست عجب شکست توبه بهر عیش رفته داد آواز</p>	

<p>همه لطافت ارواح داشتند اجسام شود و محسوس و محسوس بگیرد او نام مده زد دست اگر دست داد شربت نام چنانکه پس فدت عمر تیرک و سکام که هست منع تشبه بکفر در اسلام چنانکه جای عرق باد درین دست نام که پشت پای توان زد و بخرج مینام به قصر مرتبت حضرت مدار مدام که داده هست نظام دگر بک نظام چنانکه در شب میلاد مصطفی نام ز لفظ عام که بوده هست طحی انعام که بهر طوف حیش همین بود اجر نام چو رفع خوف و خطر خواهد از دل انعام</p>	<p>گرفت آنکه بغلیل خواب و خورشید رسد اینکه با انوار نعمت الوان کنونکه وقت مکافاتهای مافات ز بند خانه بر او چه معان بشتاب میار پای کم و تن مده بشرب بود بگیر جام و لبالب کن و دو ماد کوش بزد در نشاء و مانعی بهر سان سر دست نترای آنکه علولیش همینند پهلوی شان کو که مختار ملک و الایام در آمدند ز بار و ز نضب او حیات عموم کز تنش فاش میدوان در یافت خیال بذل عطا یا به دل بند و بیای مهابتش که بر امکان ظلم راضی نیست</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

وجود شیر در اقصای ملک نتوان یافت
 سوال را کرش میدهد نوید نعم
 بصرش محبتش بجز کان و فاکند
 زهی با من جهان غم و بهت مهر و
 بهیاتی که بود پیش مرد قاعده دان
 بعد لطف تو پیدا است جلوه جوان
 بر روز معرکه گریخ خشم برگیری
 نشان است زبانی همه اول طراز
 گدا اگر همه کفشکول ز آسمان آرد
 چو سونی باغ خرامی بی تا شایست
 وجود خضم تو معموره بود که در آن
 عجب نباشد اگر انترام کرد و گرفت
 بقصر قدر جوهری که حاجب کسیت

کجیل خایم نوچکان شیر اندام
 لب عتی که نکوید کس جواب سلام
 مگر ز محبتش مایه ستاند وام
 حکم حفظ تو در غم خزیده باز دام
 جهان نجاش حرفین و صورت او غام
 از آن شبلیه که افتاده لازم حمام
 حجاب رفته نیاید دگر بجوی نیام
 سینه مقوله که جبرح اللسان لیلیام
 نظر وجود تو تنگست شکل چشم لیام
 نگاه بغیبه کرد و بدیده با دام
 صدای نوحه می گل کند ز هر لب بام
 دوازده دستی غم تو خنجر از بهرام
 فلک بعضی رساند که این کینه غلام

<p>ز نام نوسن گردنگشی است گردون نام که داو نشان ز صبوط عمل قضا اعلام درین رکوع بسر رفت تا برز قیام زبان موج دهد در دوش زمر که پیام شود سپهر برین نشیته ماه گرد جام لطیفه السیت بدالنت بنده لب لم برای ماه سپندم چگونه نطق تمام که من بر ایم ازان رشک هم آریا کلام ازان خوش آمده عرض دعا طول کلام که خضر نرینه بنید لعمر همچو دوام</p>	<p>بودیدست تو سر رشته ز حرم که آن مخالفان تو میخواستند ادای نماز سری پیش فلکند از ندامت ما اگر بجهت حیوان گزر کند خصمت علوی همت آنجا که بزم می آرست ادا نشد صفت ماه و عذر بمعنی مرا چه مبلغ تنخواه خود بود ناقص نوازشی از خداوندیت بود در کار خدایگانامدح تو خدا مکان نیست دوام جاه و جلال تو آنچنان بادا</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قصیده سوم

<p>یعنی شدم مصاحب خلوتی مایه آن خلوتیکه می نه نشیند در آن غبار</p>	<p>دوشیننه بود یا در من بخت در گلزار آن خلوتی که هیچ نخیزد ازان ملال</p>
---------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------

آراسته چون ظاهر پیران خود فروش
 از گونه گوز نقش همه انگنند چنین
 ساغر نشسته چشم بر انداز که بنوشش
 گسترده فرشتهای حسد اگانه تو بتو
 بر چیده دستهای گل و لاله منقل
 چنگ در باب زخمه و مطرب طرف
 این چار در معامله غصه پرده و
 او در میان نشسته باندار و لیریب
 وز دیده زیر لعل گه بار خنده
 بنهفته در نگاه اش ریزه غمزه
 دستی عمود صبح قیامت در استین
 گاهی کشاوه زلف که فام استکون
 چیده تریخ بخت سید و قن بهم

پیر بسته چو روی جوانان ساده کا
 وز جونه جونه مشک همه او فرو ستار
 میناستاده کوش بر ادا زه بیار
 کز بس لطفش رگل جای بود تا
 کز بس طراوتش همه آبی بروی کا
 نقل و شکرک ساغر و ساقی بهر کنار
 آن چار در مطایبه عشق پرده وار
 چون نقش مدعا بر او امید وار
 کان خنده میسر و ز دل قسبان قرار
 کان غمزه می بر آرد از اهل ریح دما
 ساقی خمیر بایه صد فتنه در انار
 گاهی مینوده چهره که صبح است انار
 اندر مذاق بوسه خوش آینه و کوا

این هدیه لطیف که از ثنوی دیدش
 آن تحفه نفیس که از فرط حسرتش
 آورده هر صوت و نعم از دمان تنگ
 سر کرده نرم نرم باهنگ لبری
 با عضو عضو خوشبختین آورده در میان
 ابر و زریه تیغ بکش شیخ شهر را
 گمبوی کند هدی و را کلن بگردش
 فرزگان ز تر کشی که تو داری بنده
 عارض زانتی که نو داری لبوز پاک
 گفتم بخود که تا نهد دست کامل
 زان پیشتر که نوبت حرف و سخن رسد
 اسکی فتاندم ازین فرزگانین تنگ
 دستی ز دم بسینه و دستی ز دم لبهر

یوسف تمهید چو عاشقی دخت و حزار
 پرویز پشت دست بدندان کشیدگار
 راهی که کم کند به و عدد دیده سشمار
 آنها که عهد لب نداند یک از هزار
 احکام تازه تازه بقانون کس و دار
 گوار حطیم کعبه کشد گردن و حصار
 باشد خطیب که همه بر مبر و منار
 تیری چنانکه مرغ صیقل شود شمار
 هم حرقه هم عمامه صوفی بسک شمار
 دست طلب ز دامن این عشوه گرد آ
 باشد هر آنچه لازمه عشق پیش آر
 آهی کشیدم از تنه دل آسان گزار
 هر چند رفته بود مرا دستها ز کار

بز خواندم آن نمون که به شیخ خرد بود
 مر عیله می کنند باین امانت
 بر خاستم تلابه و در خواستم بجز
 بر تانت روی از زنگ گشته
 شرط است و منی اینگونه دومی
 گفتیم که عالم متحجر مواصفت
 گفتیم که من بیسببم و حاذق در القب
 گفتیم که من دبیرم و دران نگار و
 گفتیم که کسیا گرم و خاک زر کنم
 گفتیم که تاجرم گزین کجا که نیست
 گفتیم که نشانه بنیم و گویم ز حال غیب
 گفتیم که بپلوان نرسد از منو ام
 گفتیم ستاره داغم و استاد این فخر

صد بار آو موده سپهر گو ایار
 دیدم در آن زمان بهوا مکتب گذار
 فرمودی که حاصلش همه بوسه کنار
 یعنی که گفته اند قاروره سما
 یکماه اعتبار اگر داریش بیای
 گفتا که رسم علم باشد درین یا
 گفتا علاج خط بنودی حسرت با کجا
 گفتا بگیریم کننی منسوق از ایای
 گفتا که زر چو خاک نشاید بختبا
 گفتا ترا کنند پیر جان نما
 گفتا با سخوان نگر و کلب خفیه
 گفتا که خلوتت نه میدان کا نرا
 گفتا تو کا ذبی بر سول بز رگوار

<p>کو بر تمام ملک بود صاحب اختیار بر مقدم توجان منج صد چو من چیزی بخوان که سامعه در یاد افشا کانرا چنین است مطلع خورشید استنشا</p>	<p>گفتم که مدح خوان وزیر دکن منم گفتاگر اینچنین است بیا بوسه بده ز آنها که از حقایق مدح بیادست گفتم بچشم ساخته انشا قصیده</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مطلع ثانی

<p>دل‌های نشان دو نیم زینت چو ذوق الفقار آن آفرید کار که خود نافع است و ضایع انگور بادیه میدهد آن بادیه بی‌خمار زینور شهید میدهد آن شهید زهر مار سردی ز رسته همچو تو بر طرف جویبار بنیاد ملک کشته برای تو استوار برقد کبر برای تو بوده است جامه سر درو ترا و فتاده چو خاصیت نیما</p>	<p>ای هدایت ز چهره اعدای استخار ذات ترا به مصلحت عام آشنید در هر کجا که لطف تو کلفت زده شود در هر کجا که عفت تو منع شفا کند ماناست عالم گذران جویبار را احکام مشرع کشته بنام تو مشهر این اطلس سپهر که دانیش طول و عرض بازار فتنه گرد حوادث بپرد تو</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بجنی مرغ را بزین میتوان کشید
 از آب و خاک و آتش و باد اختر کرد
 آن آب آنچنان که بخوف خدا شود
 آن خاک آنچنان که بود مایه شفا
 آن آتش آنچنان که بحر شعاعش زند
 آن باد آنچنان که بساحل همی برد
 پیش تحمل تو فلک نیست مرتفع
 گر میوه بکام دل دشمنت رسد
 و رباغ و دهر عدل تو بطوبی میرود
 دهر از برای عدل تو آورده حاشه
 آنجا که ذکر خلق تو با هم گشتند خلق
 آنجا که لطف طبع تو الفت درج
 از بس افاضتی که بگلک تو داده اند

اگر از طناب نیمه جا هست بود هموار
 اجزای جسم پاک ترا صنع کردگار
 گوهر بین دو تشش البته شایسته
 در اعتقاد جمله ضعار و همه کبک
 موسی نتیجه ار فی نای بار بار
 از کام در طه کشتی و امانده در بحار
 پیش تحمل تو زمین نیست بر دیار
 هر شاخ را نیز آله کند ابر سکنار
 کاز تمام امن و امانت برگ با
 کاز تمام شکر و سپاس است بود و نما
 اگر دو بخور خیزد اگر از زمین بجای
 وحشت پی گیر بر آهوش و سوار
 نانش بود بلیض رنگ ابر نوحه ما

<p>گل‌های گونه‌گونه برآرد ز شاخسار شیرازه توافقی اجزای نوز و ناز در رنگنای سنگ و بدل عمل آبدار میداشتم بسینه ولی محو اضطرار انگناه زیر بام تو با سالی دو چای باشد زمرگ سخت تری هم بر دزگا چندانکه بر زبان گزرد و لفظ انتظا گزر ترا کجا بست تشابه بکو کنار پیل ترا کجا بست ستاوی کجوههد بینی از ان هر آنچه بود در پس حید برای تو اگر نبود مهنج و مدار گبزا کیش هیچ مکان نیست زینهار ور در زمین خزند گمبور گناهار</p>	<p>آن رگه اگر بداد بنانات وارسد یا هست رشته نظر آفتاب و بس آن رشته گر بجام جادات برتند روزی بنگر شام که آن شام و پنج ببخود ز کنج خانه مدبر بستم و شدم بر سیدش مصحح که یا بهر امتحان شکر تو اثر کرمت فرستش ندا اینون از ان برآید و منفرد بودین آن از مکان بجنبند و این برعدند صدا لصارت است و بصیرت ترا دو چشم گر گشگی است گردش و بل هزیه گزشت دشمن بر دوزم تو گر از میان گزشت گر بر فلک رسید نیز دیک ز مهر بر</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>اینجا تمام وجع مفاصل زبس فشار اینجا بریرم همیونهای راهوار یک تخمه هم از ان نتوان دید برکنار شاخش بجام جتیان برود هانار در دفع هر مرض تو فراطون درکار افزایشی در ان ز فراطونست خوار زان مدحت ترا بدعا کردم اختصا یعنی جدا گت مند تا شیراز قار ماند به بخت دشمن تو شام زنگبار</p>	<p>اینجا مدام رنج تشنج ز جوش برود اینجا پیش نوک سانه های سینه در فکاک فکاک بقلزم قهرت اگر شکست گا و زمین بسایه مهرت اگر شکست ای داور زبانه و گمانی المثل مرض قدر دوام نیند نیا مد پے مزاج طول مقال بھر مرض است ممنوع تا باشد اتیاز سفید و سیه مخلوق خند بروی چیز کمال تو صبح دوم</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قصیده چهارم

<p>بر روی خفتگان بحر نازند آب روز سیت اینکه می نتوان دیدن بخواب بر فصل شیب رشک بر دویم شبانه</p>	<p>سر بر زو افتابه زرین آفتاب یعنی که روز عید بر آمد بجام دل روزیکه گرموی سفیدش گنم شبیه</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------

امروز بکه صرف نشاط است سعی خلق
 امر غریب نیست ز آثار مسترخی
 رفت از میان نقاض طبایع چنانکه
 هر شایده امید که دل بود خلوتش
 گو یا فراگزاشته بر طاق ماه نو
 عشق گرفته و امن شهرت بخارو
 دنیا شده است باب تماشا پریتین
 گردیده بکه مرجع کل صحیح عید گاه
 آن داوریکه ملک و کن شد فیض باغ
 جا همش ضرورت خدم آنجا که دانم
 پرسیدم از خود صفات فکر و رای او
 تا لطف او نشست تعلیم التفات
 ناله بغاب بسیل و غرور بیاب شیر

می ریزد از مسام بجای غرق نشاب
 آید با برون اگر از بقیه غراب
 کرد از حسای دست بتان نشو اختنا
 اینک برون شناخته مسرت بی بقا
 ده روزه پیشینه همه اندیشه و حجاب
 افتاده فتهقه بدین های شیخ و شاب
 مشکل که عمر نیز بر رفتن کند خواب
 کرده زمانه بار که داورش خطاب
 مختاریش چو داور سرد بر انتساب
 قطع چنین مانند بجا صیت سداب
 فرمود با سخنی که بود حاصلش صواب
 خورشید را بگفت که از ذره زج متاب
 رایش اگر دهد همچنان حکم انقلاب

<p>آبست در موج و آتش در الهاب چون موی شعله دیده خور و خصم حج تاب</p>	<p>تا بر فضای خاک ز جولانی هوا چون شاخ نم رسیده ترقی کنی نقده</p>
<p>قصیده پنجم در مدح خداوند نعمت و خطاب اول</p>	
<p>بر سر پایت بلاگردان همدم این با قیامت رای ارباب خرد و بنود منین دشبت دعوی مرادند انهای حرف سخن لطف گنجکاری بر دنت کرده یک تل پهن شمار از هوای شه پیر روح الاکین در نقابت کونتی از من نیاید پیش این در حق خورشید گوید لاجب الاطلین بینتی در هیچ بانی کم ز فردوس برین بر در و بامت اگر چندی کن عین در خطاب آید لب بامت بیا اینجا نشین</p>	<p>ای سرت بر آسمان و پایگاهت بر زمین با علویت همت اهل کرم بنود بلند خنده دندان ناستفت ز ند بر افروخ حسن نقاشی در دنت کرده صحن عوا سدره در رفعت ماس لتت آسبیبی باد در گزشتیم از تکلف و حضرت خواندیت چشم حرم با تابانهای ترا گرسنگرد آدم از سر در و باب تماشا و دیت شکل روشندان ز جبرانی بهم نایدگر زین ربا که نه بر خیزد اگر مرغ ولی</p>

مستف و اثر و ن تو سپر کو وید گوید بخوش
 حاجبان را اگر پرسند از نام شهو
 فی المشل گر خاتمی بوده است دور و کا
 از شکوه تو بر نعم مردم ظاهر است
 چشم بد دور از بنایت باد که خرن صفا
 من لصدقا لب شمار و صف تو میجویم
 طبع از روی کنایت گفت القاب شد
 لاجرم گویم که زمین برتر چه باشد غرض
 کسیت و او آرن فلامون زمین مختار ملک
 رو به جانب که آرد عزم عالمگیر
 تعبیه کردند اصلاح امور عالمی
 باشد انکار علوی ز نبش کفر صریح
 او بکلم حرات و همت بر آرد هر کجا

حجت و اثر و ن بگر و اثر و ن فی نقد اینچنین
 بر زبان ناید بجز اردی هشت و فرودین
 بهر اینچاهم نباشد از تو زیبا تر نگین
 شوکت و جبروت عرش کبریا عین یقین
 هر رواق منظر آمد بچشم حور عین
 آنچنان که هر لب خشت تو خیزد آوین
 اینقدر کافیت یعنی حامل در شین
 و او را عالی گهر در صفات شد جان شین
 کش دل مومین خدا بخشید و عهدین
 نصرت و اقبال باشد در سار و دین
 در نفا و حکم او همچون شفا دار بگین
 گر چه بنود این علو معراج ختم المرین
 ق تیغ خونریز از نیام و دست جود از استین

ویدنی دارد که از آثار ایشان در تمام
 حاصل صد ملک چین بختی در آن است
 حسن ندیرترین با صلاح مزاج روزگار
 باید از دیوان عدلش حکم اگر شاخ کوزن
 روز میدان گر بجزم جنگ آنگه تمام
 چون نهریت رو بوی لشکر علیا
 خلق میگوید ز اولین سترش کرده اند
 فی المثل سازند صنعت و دستگاهان
 بی تعق بگردوی تا نمل بشمرند
 فیض عدلش از طبایع بر آنا ز تمام
 بلکه گرگ افسانه ساز و از پی خواب غم
 هفت جنت گلشن لطف ترا یک طرف سخن
 می توان گفتن که از اصل قدر و جاه

ق

ق

ق

بزم گرد و گوهرین و زرم گسردین
 آنچه مشکل آید پیش چینی سازند بر چین
 ساخت عجونی که جزو اعظم آنت دین
 می تواند کردنی در باخشن شیر عین
 با گزار و دور کاب دست بر قره بوزن
 پای شان در آستین دست شان پانچ
 خلق میگوید بگلاب و مشک بو آن مایون
 گر بوضع فکر در ایش اختراع دوی
 بخرمای دامن عیسے بچ چهارمین
 این زبان گرگ غم خندند و یک ستم
 سرگزشت پوسف و کوشیدن از جان
 هفت دریا مطیع خود ترا یک بار سخن
 آسمان یک کره در خورشید دهن بر سخن

گرم چرتنج و خامه از جنس جامد است و نبات
 آن بهار باغ دولت را بود جوی رود
 نقشه از اندیشه قهر تو میسر زد و جوش
 در هوای محض است ای که میسر دیدن خاک
 فی بحقیقت گرز کیسانی فرزاید قدرش
 مردم اندر خیل خدمت نشانش گر کنند
 سر بلندی جلوه از قد بالایت عیان
 میتوان دیدن فرا دست تو روزی در خون
 بجز غوری در سر و جز همسری در جاه و
 شهری از سرد روین یافت اسکند بخون
 رای چیز دیگر است در و چیز دیگر است
 هر زمان بدخواه جاهت باد مقرون با
 تا بود بر جمل خورشید را بیت الشرف

لی

ق

لیکے است حفظ تو تا هر دور آمدین
 این پیام کاخ ملت را بود رکن کین
 همچو تنه و سبک باشد شاه بازش در کین
 فی نو اور استین و لاله می در سا کین
 نانو مشک است در عهدت دل اند کین
 مردمک در دیده بال چون بزاهدان در
 سر خروئی آید در لوح سیمایت مبین
 دست قدرت آنچه در دیار و کان درین
 آنچه میبایست داوت این در جان آفرین
 اینک آفتبهرت نصیب شد از رنج
 قرنها باید که گرد با تو اسکند قرین
 در نوشتن تا بیک الماست لفظ حین
 باشد آباوان مکان نشاوان باشد کین

قصیده ششم

بمثل آینه دهر ز سیر بانگت جلای

ببیل آمد سر شاخ و لغزش نغمه سرائی

شد سوی منزل مقصود و مرحل پهای

باز خواندند صد لطف بتان خود ای

بمرا دل عشاق بیفتاد جدای

قوت با صرا از شمع و سپهر استغنی

باز بستند چو حمام آب و لبهای

حاق و چالاک دو دیدند پی مسوئی

هر شب آخر شدند صبح زرخ پرده کشتی

کردگر دعوی لاغیری وافر است لوی

گر ز تمهید بود خنده ناوداد همه ای

بصفت مروه خوابیده اگر نیست ای

صیقل گردش افلاک چو شد زنگ دگر

رفت پروانه ز برزم و بنفش تغیر دار

فانصد از تمهت کابل قدمی یافت بجای

رانده بودند اگر اینها از پیش

بود در گردن خوبان که گریوار گل

بهر تمیز بد و نیک رسانید بسهم

نوحوانان خطرناک ز خدع شیطان

پهلوانان چو بیمار به سیر غلطان

چند در پرده سخن فاش جز آن گفت

ده چه صبحی که ستودند صد شمس هر

ده چه صبحی که توان یاد گرفتن از وی

ده چه صبحی که توان گفت درین جان بست

ان یکا داز لب روانه مرخور و گوبوش
 قدم آهسته زمانه سوی دگرگران
 سنبلی چیده به مشین که شدش زلف و غذا
 لب دعوی غدوبت که نم عین عسل
 تمام او پد چونم زدگان مخزون
 به قیرار نه فر ایشتر آمد استاد
 مایه کاملی آمد بجهان صغف و صفا
 عبدی منعی است جهان رونق دیگر دار
 عطره در خور بگریبان بود امر و ز سر
 عطر اگر منیت ترا دست بزلفم برسان
 گفتش عشرت این عبد مرا کی زید
 گفت ای بجز از اصل بقینت بنوی
 کیت آقای من آنحضرت مختار **الحاک**

یارم آمد ز درو آمدن هوش ربای
 گوشتیا میرسد انداز وادایش بقفای
 قائمی بسته بدیبا که شدش جسم و قفای
 بوسه و عرض شهادت که منم محض شقای
 همه نشویش طراز و همه اندوه گرای
 دلربا بایانه باهنگ خوشی گفت الای
 چو ازین هر دو یکی منیت دگر زود پای
 نه ز مذبوح کستی بلکه بر خیز ز جای
 گل سحر دار بلبلان بود امر و ز نه پای
 گل اگر منیت ترا چشم بر دهم مکنشای
 که ز قرب حرم کعبه نیم کامروای
 در نه خود در گه آفاست کعبه نامای
 که حدیش نتوان یافت چو ابناء خدای

می نیابد سران صندل در درخت خویش

حکم او اگر مبطل عرض روانی خواهد

دشمن رو سیای آن تفرقه از محشر دید

آب تا بیکه نم بشیر و کندش دادند

رشته عمر ازین تاب بر آید کوتاه

نوکمانی بزنده تیر بیا در ایش

پیش فکرش ز کشاد مژه هست ساج

بلخش راست ز بس طبع دو صد نیش

ای بذات تو مسلم شده مختاری ملک

خشم اگر دعوی جاه تو کند بیهوده است

دهر انیک همه خاصیت ایمان دارد

پیر خیر بهر سمت که غمم آورده

میان گفت عده داده ترا و عده نوح

تا نگر و ندنگ در ادنا صبای

تیر بر تاب بود پیشتر از تیر قنای

که توان گفت همان قضیل است صبا

خشم تا دیدیم گفت لب دایای

نخل تا بوم ازان آب کز نشو و نای

عمده بزین اگر آن تیر بر آید بخلای

حل عقدیکه قناراشده ناخن فرمای

که زهر شسته توان کرد و صد کوه نای

همه فرما بز و اقبال تو فرمان فرمای

ز کجا بر غراب و ز کجا بسترهای

عنف و لطف تو ز بس دانسته و خوف جای

کس نبودت که مقابل شود ز مردم آری

کاست از عمر خود افزود بر آن عده نای

مشبته کاسه مغفور به کشتکول گدای	روزان خام تورا و زیت که گرد آرزو
آبچنان در پر خورشید ز خنده سهای	در برای تو خورشید در خنده بود
مگر از طینت صاف تو کند کسب صفای	بارخت آئینه مشکل که مقابل گردد
حق شادوی بازل به صفت آو در بجای	تا صفات حسنه را بتو منحصر کردند
قدر از جای چو بر حبت ملک شد پیدی	حلم بر خویش چو با لید زمین گشت پید
چون نگویم ز تو قدر است شد ارض در مای	چون نگویم ز تو پر داخته شد پست بلند
از در و بای و دام و دو سپر و بر نای	چون نگویم ز تو در ارض و سما یا بد زق
کی کشایند زبان پیش تو آلا به شنای	کی بیایند همان پیش تو آلا به نیاز
مستمع را چو صدف گوش بود گوهری	از کف جو بود تو آنجا که سخن میرانند
برون از جنبه خورشید جهان تاب صیای	برون از خاطر شاق خیال رخ دوست
برون از دست تو شکل صفت چو در نای	باشد این نزد هر د پیش خرد مندان
سنگ خار همدانیت موج خار ای	نشسته را حذر امان حفظ تو هر جا که دهد
هم بشر ملی که خشنود ز زمین روز جزای	خشم را دست نهیب تو ز پایشانند

من نیستم والدت همین خواهد بود
 در نه نمود مصحف نیردان جنبش می نشیند
 کرمت گر مثل مصعبه آرا گردد
 آنچه از تیغ و تفنگ تو عدومی بسیند
 عهد امن تو چه عهد است که چشمش مساد
 دهر باشنخه همی گوید و انگه اصرار
 ای چورویت شده خرم ز تور و اجاز
 بخدای که فرستاده رسولی بر ما
 بکلامی که چو در ملک عرب کرد نزل
 بزبانیکه بگدستگیش می بردند
 کبابا ویکه کنولست بیازار سخن
 لبکو تیکه چنان بگردد از داد سخن
 بخدایتیکه بود در گره آتشس جوین

ق

که شده پشت فلک بهر سلام تو دو پای
 آنچه از بار امانت فلک آورد و پای
 در و در بادو شود کف که خوانند
 نمک و تراله ندید است ز آب ز بهوای
 دزد و دزد و نگه خویش ز سوی کالای
 که تو در خانه خود مردک آسا آسا
 ای چورایت شده روشن ز تو نام با
 برسولی که شده سوی حن در اینهای
 همه در کام فویاند ز بان مضحای
 شاعری پشکیش آورد اگر برگ گای
 گو بود هر زمین یک خرفش نیست بیای
 که مگر فرق کرده است ز هم مدح بیای
 گر بواقع نگری در خوزنان طلوی

بی‌نیستی که اگر پیش برآید یا کم
 بنواستیکه مرالطف تو قسمت فرمود
 سستو که جفا مسکیت رو بار برد
 لبب خنک جانی که بآن مایه کرم
 بنشایطیکه رسد بر دم از شعر سخن
 من ویکرتبه مدح تو فتنه و دن هربار
 ذوق محکری است گوارا غلغل
 مان و کاه وقت سحر رنگ اثر ندارد
 تا بو و شادی و غنم از پی نسل آدم
 دوستانت همه پاشند و همه شکر طراز
 دشمنان تو مانند مگر شگون گزار

نتوان کرد ازین پیش دکش چوین چوای
 می توانست ازین پیش نواز و بوی
 علفش مشت جو آنهم نه ز کینای ادوی
 غیر بیکر شمه آبی سب و از دریای
 خاصه از مدحت تو ای که نداری همتای
 گر تو در راتبه من نفس زای منظرای
 حاش لند که سازم بغرض زهر آرای
 دست خالی چه کند گرنه برآید بعلای
 آن یکی روح فزاین دگر می جان و سالی
 موجب شکر همانا طرب و کنج و غمای
 باعث شگون همانا تعب و رخ و عنای

قصیده هفتم

دقتت می بشنیدم تو آنکه در سبوی

سانی گرفت ابر فلک را ز چارسو

آن می که بود کاسه مغفور جام حسم
 آن می که گر رسید گیش در رسد بگوش
 آن می که شد ز راجحه روح پرورش
 آن می که تو می خم لفظا طون بود لیل
 آن می که جابر است بتعظیم عجمی
 آن می که امست لابنه در دینش
 آن می که قوتش چو باد گزک رسد
 آن آب روشنی که چو ریزند باسی نخل
 گویند شرف آفتاب توان گفتش آفتاب
 از بس حرارت آتش و از بس لطافت آب
 آبست بهر شستن گرد طلال دل
 فی آب و آتشی که دهد عرضه روبرنگ
 مختار ملک حامی دولت پناه دین

از بهر رخت همه لب بریز آرزو
 مرغ کباب رفقه مستانه بر جلو
 موج هوا چو گیسوی جانانه مشکبو
 در نشیبه آید و پیری می شود کوفو
 زندان قسم خورند اگر بر سر کردو
 یعنی بزنگ نیشته توان خورند تا کوفو
 در پسته پرشته توان یافتن بمنو
 حشده تر ز عقد شر یا شود قمنو
 کازا خار و نشا اصل آمد و عدو
 اما نسوزد و نبرد مرد و رافرو
 آتش برای روشنی شمع رنگ رو
 تیغ و تفنگ داد و رخت را بر عدو
 اطلاق داد و لیت مسلم بنام او

شام و تحرزانه کند عرض بر درش
 گوهر میبرد بصغای طلبش
 اغراق باشد و همه تبلیغ پیش عقل
 روز نشستههای فلک را اگر بهم
 رنگ سکون ز بیم خدنگش همی برد
 اغلی ز پای تو سن غرضش اگر رفت
 لرزد و چون شعله از لطف تهرش بخوین
 ششش نواز خوفت چو لازم بخان کرد
 ای آفتاب گو که دی فرزندان خدم
 که ز جوت معینه بوده است بی خطر
 دشمن اگر بود همه خونخواره بی مثل
 حفظ نظام ملک کن ناگزیر بود
 خنیم بلا نصیب تو هر خانه که هست

یعنی که من غلام قدیم ترا دو سه
 بالفرض اگر دهن صد بجز شست شو
 در حدتش بکار بردگر که غلو
 بر خوان لغمتش نتواند شدن چو
 در منزله یک می تواند پرید تو
 این سوی آسمان نتوان کرد جستجو
 آتش اگر چه ندم مزاج است و گر محو
 اندر بخار سبب نماید آب یک و صنو
 آن پایه آستان ترا باشد لازم
 گر حاجی ز مذبح آسمان تقو
 ناچیز تر به نزد تو بوده است از زو
 در طینت تو تعبیه کردند این مینو
 رخ و عمارت حادته کردش سه آسکو

از بس قدامت است بجا به نرفتن او
 زانکه ترا چنان دست مثل آفرید
 از نام و کار و وجه تو هر حرفی
 روزیکه بر اشارت بروی خوش
 نعل نجاوران گلان هم سبک خیم
 گیر و حد و دار بجه را کسرت عینار
 شور بزن بزن شود از هر طرف ناله
 چاهی که کنده بود شنا و آرزو کند
 باشد اگر بفرج مخالفت تمام دیو
 این نامی هوی بیده یا قالب هتی
 حاسد بشکوه کرد شکوه ترابیان
 تاج کیان گنبد سلیمان همسر
 ای داور زمانه فوکانست انوری

آن زاد خو که پیر پاک جزانش با
 آن آستین بیگار که گویند است
 ترتیب گویند بود و سلسله
 که دند دست تیغ و لیلان جنگ
 دامن کون و دوشنت تابی کند انو
 پرسد قرار و امن که راه نهد کو
 چند آنکه فتنه را بنود و فرصت غنو
 رسمم بختا جان خود و پاس آبرو
 قالب هتی کنند و برگزینای هو
 مانند زار تالی اماست و رخلو
 گفت آسمان ادا سمعوا اللغو اعرفوه
 گر سخن بارگاه تو سازند رفت و
 تا در حرم میج تو گره و تصدیه گو

<p>چشم اصنافه داشته دایم لطیف تو داند که هست لطف گریبان بهانه جو تا هست ذکر سوزن علیی بگفتگو چاک آبخنان که در پذیرد گهی فو</p>	<p>بیچاره ایست محو تقدیم خدرت خود را بدین بهانه بیادت ہی دهد تا هست نام رشته مریم بیادگار خصم ترا به پیر من عافیت فتد</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قصیده هشتم

<p>بکار شراب و بند کربان گو اراتر از بوسه لعل جانان بنازیکه یوسف بر آید ز زندان بلطفیکه در قالب آدمی جان بزین بر مگردم با یانه دامان فروریز زماندست در کاس و نجان ستانگفت خاک باج از بدخشان رسامات کافور سازد خوشی افشان</p>	<p>مرا برده از خود هوای زستان بلی اندرین فصل باید شترانی بیاساتی از کج میخانه بیرون بجنفل در آئی و بسیاری محفل مزین کج او ایامه چینه بر ابرو مر زیاد دوستت مر زیاد دوستت شترانی که گرسبهره بر خاک ریزی شترانی که بوشش ز فطر حرارت</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

غلط کردم استغفر الله چه گفتم
 بود آب آن مایه زندگانے
 بود آب خیری که در عرض معجز
 نباشد اگر آب اندر نهادش
 گل دلاله بی آب رستن نیارد
 نمازی بغیر وضو نسبت جائز
 اگر معترض حرف اندازیم
 تیم ز خاک و وضو ز آب حسد
 بخاک تیم میالای خود را
 دو اینکه برمی نتابد بظلمت
 اگر خواب در وی شود مرد افکن
 مگر شتم ازین جمله خود زور صحت
 خدا و زمین آنک بارگاہی

کجا روح انسان کجا بلع ریحان
 که حی من المارسه مودیزدان
 ز انگشتهای بنی یافت جریان
 بود فی المغل ابر بی آروانسان
 خیابان خیابان بیابان بیابان
 وضوی ندارد و کجس آب امکان
 جوابی در هم خشک کای مرونادان
 نکو بد کسی آب و خاکست یکسان
 که اینجا ز کتار آسبت عمان
 بآبی فرو می توان خورد آسان
 بود بچسپین در در آب درمان
 بود بهر غسل خداوند نیابان
 که مختار ملک است اولمکت نازان

همانا بیازیکه عسز و جاهش
 درم بخشش وجود او آب گوهر
 بود عالی قدر و جاهش که آنجا
 تمام بخیزد برارض دیگر نگنجد
 هر آنکو بود کانس نعمت او
 ز داند بد بر گاهش از بس تقدیر
 سرت نماند چو برابر وجودش
 که اگر حلقه گوش کم شد غلامش
 نهی کنی ز بیب صدر وزارت
 هم این برگزیدن و لیکنی آفاطم
 ز ذکر است نماز بجا هوش اعدا
 بصد مگر و دوستان بر روز نعمت
 بگاه و عا و بس حکام همی بجا

بود کاغذ باد تخت سلیمان
 و بدگشتی گدی جورا بطوفان
 دو صد طاق کاسریت طاق ریش
 بی عرض نعمت اگر گستره خوان
 همه پشت دستش بود رزق مندان
 عمود فلک را کس از چوب بان
 تبر و بیج است هندی چندان
 ز گردون بگیرد سر نو بتوان
 ز اعیان تر ابر گزیده است سلطان
 که سلطان شناسد نخل از میدان
 بساینکه از قول لاجول شیطان
 محال است جان بر دن پورستان
 دلیرانه چون آوری غرق میدان

و مانند غبار ریه است آنچه چو صبح
 و چو و عدیل تو هم چشم دارم
 فلطون ترا فرض کرده است هر که
 و کن یافت از حکمت آب دیگر
 زمانت چو امن زمان است ضمان
 چه نسبت بذات تو نوشی روان
 بدیوان جاه و حبلال تو گردو
 بیزم تو ناهید باید غسل زن
 مشارک بود در صفت خادرات را
 توانی نشاندن گهی بخش باسق
 ازان سایه پرور منق چونار و نا
 هوای محبسم سمندت که باشد
 که پویش کس نه بنید و لیکن

که زورش بود مصرع خدایان
 اگر شرک را باشد امید غفران
 بر و فرض بوده است بتدایان
 شد از نشانش غرقه آب زبانا
 ای آشنا نیست با شور و افغان
 که در عهد او بود زنجیرالان
 خط استوار فلک خط بطلان
 برزم تو مریخ شاید حبه خون
 عصا یکدیگر میداشت موسی عمران
 توانی خوردن گهی کار ثعبان
 ازین دست بر سر عدد چو پیمان
 دشمن زلفه حور و شمش روی غلام
 عزیز است مانند عسر گریزان

عجب نیست گویند عمر عزیزش
 چرا از بر فرمان نباشد سندی
 جهان داور بدگمانند مردم
 مگر همچو من فارق بنیک و بد را
 عنان تاب اسب عثمان زیب و سست
 زمین خواست دست ترا بوسه داد
 بولماند گبهامی او رسم کردی
 مرا و زمین دست بوسه تو بود
 نه بیدگرنزدی ازین بوسه دست
 شکستی باین دست استغفر الله
 بحق کسی کش بر اقت مرکب

عجب آنکه باشند ترا زیر فرمان
 که گرد و بجام تو گردون گردان
 که گویند امت اوی از پشت بکران
 توان باز پرسید ما بهت آن
 ز دست زمین برودل گاه حوران
 نیارست جستن از جای آسان
 ز بالا فرود آمدی همچو قرآن
 مرادش بر آوردی آخر بدنیان
 که بختشوده بر حال میدست و پاپان
 که ضایع سازد خدا اجر احسان
 خدایت بر حال باشد گنجان

سپیده هفتم

ده چه فرخنده سپید قرمان است

صبح هم از نشاط خندان است

باشد این عمید خاصه در گران
 یعنی آید بخاطر داور
 چون نباشد چنین که غنیه در دم
 به نیازیکه با منش باشد
 دست در دامم زده است و یک
 باشد اجماع عالم اسباب
 بهر تقدیم شرط خدمت ما
 بهر تمهید عرض مدحت ما
 خدمت و مدحت آنکه هر دو کند
 باید افزود و وجه راتبه اش
 کسیت داور وزیر ملک و کن
 بر فشانند چو همش دامن
 پر کشد شوکتش اگر ایوان

گر پرسند عمیدین آن هست
 که نوکاستحق احسان است
 از در غیر روی گردان است
 بی نیاز از فلان و بهمان است
 سرش از فکر در کریان است
 که بسی خاطرش بریشان است
 مونس نتر و قلمدان است
 هدم صبابی است و سبحان است
 واقعی زتبش دو چندان است
 هر قدر در خور است و شایان است
 کجا چنین ما به پیش آسان است
 آسان یک بغا دامن است
 طاق کسری رواق ایوان است

<p> حسب رالایه که با جان است که دران نام گرگ چو بان است بهر شیران قفس نیتان است عرق افشان دگرم جولان است بمانشای برق و باران است دهنت خاتم سلیمان است کافر م او اگر مسلمان است گرمت در کشیدن خوان است صا و چشم است و چشم حیران است گزر سر کوب میم میدان است رم و حشمت نصیب حضمان است راز نانا فاش غیب قبیان است حکمت آموختن بلقمان است </p>	<p> ملک را با وجود او باشد عدل او که همیشه آباد صورتش هر کجا بشود صیاد توسن نیز حسب او هر حساب عالمی در مقام است نسبت ای جهانی مسخر حکمت بر خلاف تو هر که راه رود هر کجا بر مراد اهل جهان حرص را در سر تماشایش تیغ خونریز است رای نبرد اگر این رای و میم آمد بسج ایکه پیش صمیر روشن تو بتو تر غیب کا بخشش خویش </p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>وعدۀ فاستجب ز رحمان است با تو هم انظر بقه شایان است شعلہای شہاب ریزان است باد برو نمنت کہ شیطان است</p>	<p>لیک وانم بلنظ ادعوی نے بودہ برگزیدہ رحمان تا بدفع مکاید شیطان ہر بلا کا سامن فرود آرد</p>
<h2>قصیدہ دہم</h2>	
<p>کہ نکر د الوزی وحس قانی کہ بن داشتند ارزاسے فخر بر سر مہ صفا تانی بر نوا انا سے مرغ بستانی زور طبع منش آبانی دم زہ کردنش پشیمانی اکہ افلاک را بود بانی یوسفی بودہ است زندانی</p>	<p>من دآن دعویٰ سخندان این چه مضمون عبرتندی است خاک ہنداز وجود من دارد حرف گیرد صریر خامنہ من ہر کمائی کہ می کشد تا گوش میکشد بازو سے توانایان فکر من بر کشید از افلاک حسن فکر مہین و بندش حبت</p>

چیده جسم غذای روحانی
 صفت مہ بلفظ نوزائے
 میشود و نقش اولش ثانی
 میکند کبر شعر عتائے
 وای براعت ان نادانی
 آن بر نجات ابر میانسے
 سخن را بعد از غلطائے
 سنگریزی بود سیابانی
 باعث افتخار دیوانے
 کہ نیاید ز گرگ چوپانی
 میکند دعویٰ سلیمانی
 کرده دعویٰ یوسف تانی
 لازمی تر ز خط پشانی

ہر درق از سیف نامہ طبعی است
 نہ پسندیدہ طبع روشن من
 گر بلام تسلیم زند نقاش
 بر شہنہ سہای گوہرین قدم
 قدر گوہر بر سخن چہ بود
 دین بجزن جسگر شود پیدا
 گوہر آنکو بر دینی استند
 گوہر آنکو بچشم داور من
 داور آنکو بود ز روی شرف
 کس نگوید بدور معدلتش
 مورد در عالم حمایت او
 آنکہ آئینہ خانہ از عکاش
 آنکہ بودہ است خط بند گیش

<p> که تو البته تیز جویانی اگر نه در نیپره فرومانی ابر را دعوی در افشانی کرده غیب و حضور یکسانی کرده بر نور چرخ کویانی ابر گرد و کلاه بارانی که دمی سخی شهوارانی میکند منع گرم جویانی دعوی مینت غنبر برمانی نامباز شعع زیر دامانی اگر درختی سایه بنشانے که نش سازم و نوازش دانی پیچم سر غرور نغانی </p>	<p> حکم او با نگاه میگوید برگزینم ترا به هم سفری پیشدستش بسا لها نرسد چون ننازم عموم لطفش را کنگر بام نتدر تو ز عسلو آفتنی را که قهرت انسر و زو دا و را در فضاے خدمت تو زیر دستی که بند پامی منت گوش انصاف اگر بمن داری عرض پر تو چپانکه پیاید برگ نشو و ناچه ساز و هد بعد ازین کاری آبخنان و ما حاش شد ز کار فرمایان </p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>عرضه داوم درین بنش خوانی زیر دست کسے که بنشانی باد تقریب عبید قربانی</p>	<p>آرزوی که در دلم بگذشت ورنه من مختار خوشتر دایم قتل اعدایکوسے تو هر روز</p>
-------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------

قصیده
پازدهم

<p>مرجاء عشره شهر شوال وین یکے عارض عذرا بمثال جمع آیند بتشریب وصال چه توان گفت چه باشد احوال لیک فارغ ز صبا دوز شمال لیک پاهال سدرنج و طلال حاصلش شکر حصول آمال باشدش نهفته در دستان</p>	<p>جدا حبس لویه و بجوی طلال آن کی قامت و امن مثل هر کجا و امن و عذرا با هم چه توان گفت چه باشد سامان بشگفت روسے برنگ گل تر ز سد پای ز شادی بزین گفتگوی که در آید بمیان حرف و صوت که بر آید از لب</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

همچو سپهرین گل در هر سال
 همچو خورشید در عثمان و بان
 اندران عصر بود مال مال
 عطر آن خاصه الاستمال
 روح را موت هم انجمنال
 که ره معده شتاسد نه طحال
 ندیپے دیدہ اسعے کمال
 بهر سو دای دل آمد دلال
 خلق داور شود اینست مجال
 کش مہیاست ہمہ غیر تہال
 آنکہ با عفتش نوام آجال
 اختر طالع عنزد اقبال
 باشد از دنیا شش ابدال

جامہ نشود آرایش تن
 ماہہ کہنہ بر آید از حسنم
 اندرین نثار بود پیشا پیش
 عطر آن مایہ ترطیب و مانع
 چارہ ہول گہ بے تابی
 قوت روحست ولیکن توفی
 گاہ در پیرین یوسف ماند
 گاہ خود را بحسبم زلف رساند
 عطر خوبست بہر حال ولیک
 داور آنحضرت مختار الملک
 آنکہ بالطفش ہمہ آمال
 آنکہ در بیچ خرد طلعت اوست
 آنکہ از شرط جلال و عظمت

<p>نقل الوند بود یک مشتقال روز حسا و سپه نرز زغال صعوه بر بازگشاید چنگال نمکذ فرق زیرستم تا زال سیب فردوس دهد شاخ غزال مانده مصروف تنشی ده سال بهر الزام زبان آمده لال می توان کرد دسترین اقبال که بود خدمت بلا استقلال با همین سبزه بود پرشن حال بنود حاجت هیچ استدلال</p>	<p>آنکه در پاهایم و خرمش آنکه از شعله نهرش باشد آنکه در صید گسلوت او آنکه در روز و غاجرات او آنکه از زمین نسیم لطفش و او را سبزه بدفت کرده است آنچنانیکه سخن چسبان را التماسی که کنون میدارد خدمتی سازم عین بروی یعنی بیواسطه خیر دران تا بد عوسه نکو خدمتیم</p>	
	<p>عز و جاه تو شود آن خورشید که بگردش ز سدیدم زوال</p>	

قصیده دوازدهم

بیا و تقویتی ده مریض پهلوان را	بتا زلف بهم تاب رشته جان را
بناها ده تغافل همین چشم بیا	که ابر و تیو هم آراست طاق نسیان را
بکفر زلف تو زاهد که شد دلش از دست	برین رشته ز نار داده توان را
مگر چشم تو ز گس نموده همشپی	لطعنه گشته ز باها که از فرگان را
چه ممکن است بخوبست خنبری	اگر بزخم جگر بشکنی مگردان را
خرام ناز تو ام حبه حبه میگویی	بخون کبک سرشند خاک خوابان را
فدای چشم تو ام گر چنین است بیاری	توان هلاک ساجت نمود دران را
گر آن چشمه حیوان رسیده این بلبست	ز خضر کم نتوان داشت بره بان را
مرا بحسن تو دبو سف است بخت کسی	بکن معجز لب زنده پیر کفان را
دل فرشته توان بد شکل کونجی جای	دهد اگر خشم زلف تو دست چو گلزار
بچشم فتنه نیاید بد و در حسن تو خوا	فشانده گر چه خطت دست و دست بیازنا
سخن که در سعت عالم بادست حریفم	دمان تنگ تو چون ضبط میکند آرزنا

توان غزال حرم خواند چشم فغان را	ز ابرو تو حرم طاق کعبه جلوه گرفت
بهر چمن که کنی باز زلف چنان را	چو نافه غنچه گل را ببنگ تر گیرند
بچشم کم منگرتا توان حسان را	ترا که هم کمری در میان بود زین
بمال عمید تصور کنم گریبان را	بفکر روی تو تحویل عشرتت مرا
ترا که با بکنند استیاز مرجان را	ز شرم لعل لب بکند لطفت
کنند جوهریان تخمه سبده گان را	شکست مهبت گوهر صفائی دند
صفت مژه همه آماده تیر باران را	نگاه تیز تو سگرم برق اندازی
طلب کنم بشهادت سرشیدان را	ربوده گوی سبن غمزات ز نقفا
چنانکه ذکر حسیل خدیو گیهان را	جفا و جور ترا شهری دگر باشد
با عدال در آمد مزاج دوران را	سپهر منب مختار ملک کز عدلش
کنند ز آهن و فولاد طرح چمان را	دلفش که ساخته از موم صانع تقدیر
که خوانده عالم مردود و غیر بان را	چنان قبول طبایع خلق بخشش
توی بدولت او دیده ناتوانی را	بمان بفکر کمربای خویش میکانند

<p> حباب پوچ توان خواند چرخ گردان را سرشته اند دم صبح عید قربان را بکبشت گر همه بپزند آب حیوان را بحفظ کاه چپ در است گر گوچو پاز را بنام او چو فرودم خطاب خاقان را بجای سبزه شود چرخ صحن ستان را که خون شده است زیبا گلی جگر کاز را راستین چو بر آرد کف زار نشان را بنگ می شکند کفهای میزان را علوی هست او بر کشیده ایوان را که جابی شمه کند نصب مهر تابان را حضور و غیب یکی شدن شناخوان را بدار شاخ غنم بر کشند سر جان را </p>	<p> علوی هست او بجز اگر شود مبطل بکار کاه ازل در خمیر شمشیرش بخواب هم نشو و نخیرم دشمن او بهر سدلش دیده اندومی بپند و عصب چین بچین حفظ مرتبت گیرد بهر کجا که بود دست را و بهار آرا همین نه از کف جو دوش بشور آید بجر ز زر تهنی توان دید کسینه دلاک کفش که نقد و گهر غیر وزن می بخشد روایتی هست ز پیر خرد که روز ازل یزیر پای میسجاهنا در کسی عرش بدل خیال صفای صمیرش آوزم بانتهام جفا حکم گر کند عدلت </p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

که گریش همه تشن ز زندستان را	ز بیم قهر تو پت کرده شیر و گوشت
بر زنگاه بر آری جو تیغ بر آن را	امید ز سبت حد و قطع میکند دزم
کند بسکه بدل هر زبای بحر آن را	چو رعب جاه نو آید بخاطر بهار
حباب قلعه شود جسس بحر عمان را	اگر مزاج نواز شور آن شود برسم
چو ذکر رای تور و دشمن کند شبت را	زبان فصح شود گرم طعنه بر چو رشید
بزرنگ سایه زمین گیر ابر مینان را	بلند دست کرم میکنی و کرده جبا
گذر بخاطر سائل خیال حرمان را	خدا چنانکه آئی که در حضور بنویست
هم از دیار گزشت و گزشت یا از آنرا	ذکا بشوق طمان حریم اقبال
نکرده صرف بتقدیم خدمت جانرا	رو امدار که آتش بر بیاس بسپارد
بصبر سبقت و تشبیه حال جانان را	و عا همین سبت که تا سید همدان سخن

زلطف بید و ایزدی مباد مباد

میان مرتبه ات هیچ دخل نقصانرا

قصیده شیراز هم

که زنک نشت در ایینه دلم ساری

نواش بدرهم خورشید کن خریداری

نوزهره را بی پنجاگی فرود آری

نواز سبیده صحتش فزای بگجاری

زبان بره کبابی بسنج بگزارے

به دل خوشی تنم در صعود کن یاری

نوسرزه که در چاه جو گاؤ عصارای

چه سووزین کرده آتشی که میداری

ترا برای چه روزست این سپرداری

بمال ناخن اگر هست دقت بکاری

مقرر است زهر بایه که بشمارای

کنه بال دیگر گوهری و شهورای

به صبحگاه دهد جلوه نای رخساری

من و معارضه ات ای سپهر بگجاری

نگو میت که مرا کس فرمناعی است

نگو میت که مرا حنت خواب بی یار است

نگو میت که لودخان ام گلین دیوار

نگو میت که پس باوه ام بگره گبر است

نگو میت که چو پوست فناده ام در چاه

نگو میت که مرا نیست روغنی بچران

نگو میت که خیزد ز مبلغ من دود

نگو میت که حوادث کشیده برین تیغ

نگو میت که چون کشاد عقده از کارم

نگو میت که تعلی به پایه دیگر

وجود قطره که آهست در فضا

منو غنچه که شامش و من فیا کنند

<p> بیک دو هفته کند ساغر و می شاری که مشک گشت و متاع و کان عطا که کم ز قرن شنبی اگر تو بنماری به از زشی که کند بهر من سزا داری اگر ترا شرفه گفتیم ز بسیاری همین کسی است که بر یک یافت مخاری خطی زد دستش سر رشته گهر باری مفدرست لصد گونه خولت و خوار مجیم آمده اینک بر اسر سوار که پرده بر نتوان زد پی هواداری که کو سار فرزند بران به سرباری به پیش عفر جواره مردم آزاری که خوشش را بنویسند عزت آزاری </p>	<p> هلال کان خط جام شک ته لاند میان نافه گره بست مشت خون چاند چه جرم سر زده آیا ز من بچندین سال کمر بخدمت دستور بستم زساند اشاره کرده ام و بر پیشم انگیزد چگونه فاش نگویم مراد از دستور دمی ز تیغش بهنگامه جبهانگیری بجزم روئی بچش چو قوم اعدا سمند بنیم و گویم ہی که صرصر عاد زمانه زانسان بر خیمه جلالت تنگ زمین به پله حملش بود یکی بانگ ز خوف حکم امانش چو خون مرگ سوزد بد قشش بر تن لایه برای دایه سلیم </p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

که خوشی را بکارند بر علمداری	به لشکرش مترصد رسیده افزودن
که با سپهر در افتاد مزار بکباری	نمود با لشکر ازین اضطراب مروز بیا
سپهر کسبت که پیش آید مبه غمخواری	به بیس روزه مرا مغز خشک شد زنده
بگویی با در دو دیوار ریح بیماری	چو ریشناس طلبیم مرا که خواهد گفت
مرا رسد که بگوشش رسام این نزاری	که به بندگی آنکه سبته ام عمره
چو احتیاج ز درگاه حضرت باری	زهی بجهت تو ناکامی از جهان معقود
دلیل مرگ ترا شد چون نفس نشاری	خود با تو رگ گردنی که تاب دهد
به قاف خلق تو مانع غزال تاناری	ثبوت طیب خویش را همی خورد و گویند
ز بسکه می کند اقبال خود مددگاری	به پیش عزم تو امر محال هم ممکن
که وصلی هست پی مشق قدرت الهیاری	بهم زنی اگر ارض و سما توان گفتن
هر آنکه در کتف حفظ است ز نهاری	هزار دست فلک بر کتف تو اندست
به قلب دماه فزاید شهاب و سیاری	ز حرم و عزم تو که بر فلک سخن آرند
که میکند بی نفع کمال مبارک	وزیر شاه شاهان ما قسم بدانش تو

<p>بقول غالب معجز بیان کہ میدانم خود از احاطہ علمیه تو بیرون نیست من از تو مزدت بشکری نمی خواهم امیدم آنکه وہی خدمت سزگ در آن کنون کہ موسی سپید بر سفیدیم زده است مرا به خیل عزم کان جامعیت کثیر ز جوہری کہ بسی قابل آفریدہ خدای برای سو کہ همچون عراقیم بگزین نہ از عید بعد تو بگزرد ز انسان بہ عید اصنیخہ خواہم مقیدہ بگرام در آن مقیدہ ہمیشہ شکر و نعمت باشد</p>	<p>بقیۃ السلف آمد بنقز گفتاری ہر آنچه پیش تو گویم ہی بنا چاری چنانکہ بوالفرح و انوری و محتاری وہم بعضہ نگو دانی و نگو کارے منت امید مرا ہم سز و بر وزاری نہ محض دعوی نظامی است و نثاری بعض خدمت ہرگونہ نیست و شکاری بنام و ناز سپرد چو گا و پرداری کہ جشن خسروی آنرا کند پرستاری بشرط آنکہ مرا نامراد نگذاری چہ شکر نعمت نہرست حاسد آزاری</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قلم کہ شاخہ نہراب فیض در کف است

خدا نکر وہ بنا شد بکام من جاری

قصیدہ چہار دہم در مدح جمشید جی

<p>حایل دیدہ در خوردیدن گوید البستہ چشم من روشن رستہ آزا زاسیر و امین بقیہ گشتہ جدو لے ز لبین سایہ پرورد بر گہای سمن جز بہ پیران ساخورد و کھن در نگنجد میان سپراہن چون ریاضت کشان نفس شکن چون درع پیشگان تن بکفن بنود نیزہ اشس جراح تن می نہ دزد دزد بار آن گرون سنگ را آب و تاب در عدن</p>	<p>چسیت آن سیم ساق آیند تن دیدنی آنچه نمان کہ ہر کودید تو امان نژادہ کہ خط شعاع زو جان چسندہ کہ برگردش نرگس از مینق آن بعین جوان می نیار و بخبر دسالان روی گاہ بار یک بسنی از شادی مسخنی سپکری بخیف و نزار سینہ صفائی و پوستین پوشی چار آئینہ دار و نیزہ گزار نازکی آنچه نمان کہ غنچہ گل چمن سپوند او سہمے بختند</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

می توایم از و نشانه‌ها گفت
 گرازمین گفتنا نبردی راه
 فاش گویم اگر چه سپی گویند
 عینک است آن که صاحب الکر
 صاحب الرأی آنکه همیشه است
 می نیز و لعالم قدرش
 آسمان کبود در نظرش
 کرم او زلال تشنه نواز
 لطف او هر کجا سبحانی کرد
 آهن آید به پیش عهدش موم
 آنکه رویش ندید و بدج نگفت
 غضب او شود چو صاعقه بار
 هر چه و میکند نکو باشد

یک ترسم ز طول عرض سخن
 بسوی آنچه هست در دل من
 که صراحت کنایت است احسن
 میگذارد بدین پر فن
 هم بنام و نژاد و نسب و نطن
 عقد بر دین بخوشه از زن
 نیره و دوستی حبه از گلخن
 غضب او ستیل بنیان کن
 متشابه بود دمن بچسمن
 موم باشد بر دشت آهن
 باشد السبته اعمی و الکن
 می توان کرد بر هتاهن
 گر چه باشد نکو هتس دشمن

آنچه گویم بجام دل گوید
 خلق را از زبان خامه او
 فکرش از آسمان چنان گزرد
 عکس قهرش متوز در آبان
 ای که لطفت کمند جذب طراز
 تو دوست بسرد و دیدن دوست
 هر که حرفت گرفت و حرفی زد
 حرفی از طیب خلق تو گویند
 عهده بر من که باغبان زین بعد
 نپذیرد و وجیب نماند مشک
 حق پسندی و حق پسندیرا
 خاصه آن داور ارسطورس
 دهر از فیض او حصاری یافت

گویند میم مدعاست و همن
 خورده برگوش بانگ لاجورد
 که تو گوئی ز پر نیان سوزن
 سایه دستش ابر در بهمن
 ای که عنفت سنان مرد انگن
 تو دواز پامتادون دشمن
 گویدش آسمان بگیرد وزن
 فی المثل گر بباحث گلشن
 با همه لایه های اهل ختن
 بهای دو عنق سوسن
 نه پسندند از چه اهل زمین
 که از درویشی گرفته دکن
 که نگرود خطری به پیرامن

<p> نزد دست فکر اصل سخن آسمان مولد و زمین مسکن شخص قدرش اگر کشد و این آن تقرب که می توان گفتن تو در آن آسمان بجای پران که نباید گزاروم به محن تو زانی سخن به بعثت من من سخن گو تو قدر دان سخن سخنم ناله است یا شیون ز آنکه دانم دعاست مستحسن بر سر قصر و کاخ بهر مسکن </p>	<p> بلبومی که پایه اش دارد می توان گفت نقش پایش را کنگر عرش خار و امسنگر ای ترا پیش این چنین داو داورست آسمان غرور ترش گاه در خاطرش نمی گزرد من پرانم سخن مبدحت تو داورینا درینم داری لطف هچنین بگزر و اگر چندے بیش ازین عرض مدعا نژد تا بر آسند پایه بر پایه </p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اولین پایه باد جاہ ترا

گر برائی بقصر سپرخ کهن

قطعات مدحیه عالی جناب مدارالمهام خلد مقام
قطعه اولین

چندان شگفتی که تو مانی بروی شاه

مختار ملک حامی دین سایه اله

بالفرض اگر روند بر افلاک مهر ماه

ماند بدان که جلوه یوسف بقصر جا

سایل نشست بر سر نان همچو نانخوا

عدش بچشم انگر سوزند بر گره گاه

جامی اگر رسد هانا بقبلگاه

گرفی امشل مشاوره فرمود با کلاه

افند اگر چه برق چنین لیکه گاه

نتوان بعیز آب گهر یافتن میاه

گوید چشم روز سعید و شب سیاه

ای صبح عید من بعد وقت گواحت

دانی که شاه کسیت خداوند در آن

بارای روشنی نتوانند سعید

حسن تاملش چو در آید بغور کار

خون گرم نهاد پیر جا که هتس

ممكن بود بیخ پریدن اگر نهاد

آنانکه پاره علمانش کشاده اند

با بخرم از شکست عدویش خبر دهد

تغیش بر زنگ شناسد ز خشک تر

آنجا که کار ابر کزد دست جو و او

بر روز کار حکم محالی اگر کنی

پیچید هفت پرده نهانت گرسهر
 گیر و هجوم فوج مخالفت اگر جهان
 نقد پر انشام و کن غیر از نیند
 رفت آزمان که شهر بند بر سر
 رفت آزمان که حضرت علیه السلام
 رفت آزمان که معنی عقدا و کیمیا
 رفت آزمان که لوز برس صفت و خفا
 این لفظ جوهری که شنیدی بسا دوا
 با آنکه بنده که روح فاختوا ادا
 دیگر مگر بد آن نشوم لیک چون کنم
 لطفی اجازتی که می کام بخشه

چشمت که از گزند خدا دروش نگاه
 نصرت بسایه علمت می برد پناه
 نا آستید همچو تومی را که داه داه
 یعنی که فتنه روی نکردی بخوابگاه
 از خط امن بدرقه هستی لطفی راه
 در فهم کس بنود جز آسایش و رفاه
 مرفی بر تیغ صورت جوهر تن سپاه
 تقرب عرض حال مابین خانمان بتا
 که در پیش نشانی تیر قوس آگاز
 رهسپاریت بدین محسند بود گناه
 تا پا بر راه گروم و هم کام سر راه

عین و عا همین است که باشند کامنیا
 از حضرت حق حسیق و نواز حضرت اله

قطعه دومین

که خود وفای تو عید لطف او حسا^{لست}
 جزای روزه همه روزی فراوا^{لست}
 خلیل دار بدوق نهادن عوا^{لست}
 بجای سر همه را عطر در گریبا^{لست}
 که بود بر دهن شیشه وقف دندا^{لست}
 بهر کجا نگرم می زبان و هما^{لست}
 حکایت شکراب وزیر و سلطا^{لست}
 هزار گونه کتایش عهد ا^{لست}
 وزیر را گهر مد عابد اما^{لست}
 مرید ز مژمه حافظ خوش الحان^{لست}
 عبا چهره گردون دلیل بار ا^{لست}
 همیشه تا سخن از آصف و سلما^{لست}

صبح عید صیام است بین همی سجم
 بکلام آن مع العشر سیر از بر حق
 خلیل منبت کسی در جهان کی کرس
 نماید نوبت فکر اذان شام و کون
 دهن بر آمده از زیر مهر و مهر می
 خجسته روز سعید و خجسته مقدم عید
 ولی بجای نمک خوان شیر و خمارا
 ابوی سلطان اگر بود نو
 توان مشاهده کردن ازان کرده
 در نمعاله خوش گفت صایا انکو
 ظهور خشم بزرگان تهی ز رحمت
 زبان بدگر جمیل وزیر و سلطان باد

قطعه سوّمین
بتقریب باز یافت ملک ستروه

وی عنایت‌های نیردانت سپاه

دیدش افتاده اندر تخرچاه

نکته فرمود دور از آشتباه

بیر حبه باز گرداند ز راه

ای حمایت نامی رحمت سپر

اوج جاہت آنکه نتوانست بد

مولوی روم آن سپر کبیر

اولیای است قدرت از اله

تو ولی نعمت من بوده

ملک رفته باز گرداندی که داه

قطعه چهارمین

عید الفطر که بچم دلی بی طرب نه ^{مشت}

یعنی ز کعبه فارغ و آسوده از ^{کنشت}

یک حرف مدعاست که نتوانش در ^{نشت}

میکن خودت هر آنچه پسندی از ^{نشت}

بیر ذات تو مبارک و هم عهد تو ^{برنا}

من و دوستان تو بیکدیگر ^{دان}

با اینقدر ارادت و با اینهمه نیاز ^{ند}

پسند از غلظه داران شفا عثم ^{ند}

مغز و در عارم اگر هست در سر
سعی که نکته همه لغز و کوه
رفتن پهای مردی همسانه دور

مغز و سریت تم به کما لیکه داده اند
گو یا درین معامله با من خیر یک بود
حقا که با عقوبت دوزخ برابر است

قطعه شبمین

سوز و از غنیت ز سر تا پهای من
که برای من پسند و رای من
جز درت لجاجی من ما وای من
گر چنین ناکام مانم وای من

یک صدف گشته لب بنیم به بحر
آنچه نه پسندم برای دیگر کسی
ایکه نتوان یافتن در روزگار
کام بخش عالمی پیش تو

چون مرا جای نباشد در دولت
به که اندگور باشد جاس من

قطعه ششمین بدحیه جناب محب لومی
محمد امین الدین خالص صاحب معتدلت

تازنده بر وجود شریف تو موی

ای معتد علیه عدالت امین دین

آثار سر بزرگی و رشد از جنین ترا
 رای تو هر کجا که دهد عرض روشنی
 خوی و تکلم تو بدینا بد ایه
 پیش صفای طبع تو بنود سحر سفید
 چون کاتب سیار تو شغلی نداشته است
 آه چه بگم حفظ تو از جامی رود
 یکسال و پنج ماه که نیرنگ روزگارا
 من خویش را ب حفظ و امانت سپردم
 می گفتمی بسوی تو بوده است رو بول
 منت خدایا که خالص ارادتم
 خواهم که در حضور کنون بیت کنی
 چون دست دست لست چنانکه ^{ن من بگم}

می بالدا آنقدر که نماند است جامی
 سر بر زمینند دید بیضا از استین
 اثبات خلد می کند و جوی انگبین
 پیش بهار لفظ تو بنود گهر بشین
 گیر و سواد نامه هم از کاتب یمن
 بالفرض شیر هم اگرش هست در کین
 زانبار روزگار مراد داشت انگبین
 زانسان که خوف شرک نمی بود اگر درین
 تا خوانده ام پفانحه ایاک نستین
 کاحی که بود داد علی الرخم حاسدین
 یعنی مرا زانی ازین بلده بعد ازین
 کز شادیم و کز ز سپای بزرین

قطعه هفتمین مدحیه بشید جی

جنبید که مصلحت عام آنچه کرد
 لسیج حریز هم ز بر شتم قرار داد
 از آهن گداخته طرح زره هشار
 کشتی روانه کرده ز حکمت برای آب
 آیین کشت دزرع بهر چار و اج داد
 شمامه و بخور خودش اختراع کرد
 گویند بوده موجود جام جهان نما
 به نام اد تومی که ز مسد بفضل خاص
 مسید او بجام اگر هیات جهان
 او از جهان گذشته و جهان را بتو گزاشت
 جفید حی سنو لقبت بهرامت باز
 گر خیل دیو بود بفرمان و حکم آو
 یک خلق تو معادل صد طلبه عبیر

مشهور تر ز تابش خورشید خاوار است
 کان از پی قیامی سلاطین مقرر است
 کان وقت رزم لازم مردود لا ادر است
 کان مردور امینزل مقصود بهر است
 کان با هزار حب منافع برابر است
 کان هر کی بحب صفت روح پرور است
 کان یک ظلم نادر و دهنده کشت است
 یک عقل دورین بوجود تو مضمر است
 آن ویدنت بحسن لعقل مبر است
 نعم البدل برای جهان زین چه بهتر است
 جنبید بی اگر چه با فواه اند است
 حکم ترا جامعه انسان مستخر است
 یک نطق تو مقابل صد فلک شکر است

۱ راه خلاف با تو هر انگو گرفتیش
 پیداست دیگری بصفتت نمیرسد
 باشد بکیم بخت تو از اندامی شهر
 دست حمایت که بمانا در برسم
 قدر تو بیشتر بود از قدر آسمان
 نالان زد دست جو تو کنست جهان
 از فرط اتحاد که با اسم نهاد
 از راه دور خوانده دزیر دکن ترا
 هر سپهان که بر طلب میزبان بر
 ای مرجع نام که بر حسب بخت عقل
 حرف مر بیانه نداده اگر در بیغ

یک گام برنداشته در کام اثر در است
 پیدایش عدیل تو خود امر دیگر است
 آن شخص خواب نام که مرکش برادر است
 در هر بگاه حادثه گویند مغفراست
 حلم زمین ز حلم تو چند آنکه کمتر است
 بی نی اگر غلط نکنم سیم و عم زراست
 گویا وفاد و عده تو بوی و عنبر است
 ابن برعلوی سند تو بران دیگر است
 البته قدر و منزلت او فنز و نتر است
 صد گونه رشد و قرب ترا پیش داور است
 هر اصنافه که با سینه سبزه در خور است

پنجم چنین شکر گزاران لطف تو
 کان چنین شکر است که بچید و بپر است

قطعه در شکار آچار بنه از طرف میرزا علیخان بهادری خدمت حسن بنو خان

مشهور جنگ

و سیه تهور بنام تو مغمم
 دوشش از کام من مباد بد
 می نه بچم گهی ز رویش سر
 ابنه را خام پارگی سبت هینر
 لحنی از دل برت فرستم اگر
 از تصرف دلان مراست حذر
 حاسدان را نمک بزختم جگر

ای بخلق حسن چه سر سر
 بخش آچار کان تو بخشیدی
 نیش رویانه گر چه پیش آید
 روی آن در میان موسی گویم
 عوض پاره پاره اش ز بند
 دل چو مهره یون لطف با می نمودند
 همچو آچار باد برخواست

قطعه

خوش نویسی خامه را کامل کند / زانکه بس مشکل بود این حادو

سلسله نسی بفضل حدین عطا کافذی حواله دکامی مرحوم نوند که از خوشنویسی بسیار پیدا شود در آن توقف افتاد و سی قطعه از دکامی مرحوم زنتا بدلان اینست که من ز دست خوشنویسان سوختم به برقی افتد بر چنین دست و قلم تا بهمان جاک نشد حبیب امید بد که برآید ز آستین دست و قلم به دکامی مرحوم این قطعه بجز آب آن نکاشتنند ۱۲-

می طراز و خط بر وی ساده	کاتب تقدیر خود در سالها
قطعه وفات منک	
<p>که از جلشن نیردان می نمایم خلاصه میداند و خلق خدام اثاث و مال و زراد فرام</p>	<p>فروش در زمین قارون ثانی بجز اندوختن کار سه بنودش بی تاریخ سال جلشن نیز</p>
<p>قطعه تاریخ رحلت افضل الدوله مغفرت سکا از دست حکیم نادر علی</p>	
<p>صحت از لای تو دوایم نارضا کابن بلجم با علی مر نضا حاصله نبود بندگرماسفعا چون شود ابله طبیب آید قضا <small>۱۳۵۹</small></p>	<p>ای طبیب جانستان نادر علی کرده با افضل الدوله جان ماجرایس عبرت انگیزت یک در گذر کردم از این تاریخ آنست <small>۶۱</small></p>
تاریخ چاپ کلیات فارسی غالب	
گویم که همشش سخن کمتر آمده	غالب که نفعی مطلق اگر معنی کم است

<p>طواری کار گزاران برآمده جان سخن بقالب طبع اندرآمده یک حرف با هم شده زایدگر آمده ^{۱۳۸۵}</p>	<p>دیوان اوزمطیح منشی نخل کشور تاریخ انطباع نویسد ذکا همی صدای بازار شک آرز منکران</p>
<p>تاریخ رفع نزاع ذکی که نظر بر صوت سومی آخر لفظ صلوة با میباش باخان معنی که بلحاظ اصل لفظ تامی شمرد</p>	
<p>بخشی بود و بر فرغ پیوست تاریخ گذشته را صلوة است ^{۱۵۹۰}</p>	<p>با معنی حق سزا دکی را آن طنطنه چون من اندبانی</p>
<p>رساله که در تحقیق حرف آخر صلوة نوشته شده شماره پو پایان ^{۱۶۴۳} تبعیر استشهاد نگارش یافت</p>	
<p>خان معنی آنچه سندها بدست آخر لفظ صلوة اللہ است</p>	<p>من بریم من بریم من برین در حضور حق توان گفتن ذکا</p>
<p>قطع</p>	
<p>که هرگز نباید ز پرورده عذر</p>	<p>بیان شعر کش آخرین عمر</p>

<p>بخشید جاگیر و افزود قدر ۲۰۸ ۱۳۴ ز نام و عنایات مذکور صدر</p>	<p>خداوند لغت به نسبت را ۵۶ مبین روی حاد و سانشجوی</p>
<p>قطعه تاریخ وفات فرزند سید محمد مودودی</p>	
<p>کز عهد شباب بر نخورده نور از نظر قبیلہ برده ہی ہی سر نام شمع مرده ۱۳۹۰</p>	<p>آن رونق دو دمان مودود رفته ز جهان و رفتن او کلفت زده خاطر من گشت</p>
<p>ششویک</p>	
<p>خدای لم یلد من زنجند بقار عارفین دنا سے زیاد سری سال تولد راہ بردند بزعم خویشتن بس نکتہ سنجی نظم آور و تاریخ ولادت عطا شد خان غلط اسم چو فرزند</p>	<p>بوفق آرزو سے خان امید دعا کروم خدا پیش زنده داراد چو اعدا و عایاران شمشدند عطا آن زود فکری ز دور بنج نلا از دست پاس رحم کاوت ہمین بہت اول آن مصرعی چند</p>

<p>بسی اشاعت خان زمین حرف بار سنت کہ این دیرینہ پوری از کی بجانب مبارک باد این سنہ زندا ۱۲۰۶ ۱۲۲۳</p>	<p>بسی اشاعت خان زمین حرف بار سنت کہ این دیرینہ پوری از کی بجانب مبارک باد این سنہ زندا ۱۲۰۶ ۱۲۲۳</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تاریخ اسراج حمیشی

<p>مسابتا نہ بدرشد زخانان حمیشی یکی برانست کہ زاندرین مصلحت دستور بشکر سال خرزجش چرا بخود چمچم</p>	<p>زبان خلق بدبیمان حکایت انگیز است یکی برنیت کہ جرمی نسبتش نیز است عیان زواقعا اختلاف آمیز است ۱۱۱۲ ۱۶۲</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تاریخ مولوی احمد علی

<p>داوری کجایی کہ مجلس نام دارنیز مدنی نگذشتہ بود برزبانها او از شاد و میر مجلس طرکیمای نمود</p>	<p>مولوی احمد علی تا صدر آرائی گرفت یعنی اعمال از غلامی دین زرار جائی گرفت سال غزلش خود ازین دو پیشہ ای گرفت</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تاریخ رحلت حضرت غالب

<p>گر شمت از جهان آن جهان سخن هر وقت سالش ریاض جهان</p>	<p>کہ می گفتش عسری و طالب است کران تا کران سخن غالب است</p>
----------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------

حاشیہ: در ۱۲۰۶ شمسی حضرت غالب کہ در اصل علامہ شہرت یافته بود و آنجا کہ این قطب تاریخ نونہ شد

قطعه تاریخ

<p>به چیزی نیز دوسیم بهاران بعدربنابت نشست افکارا برآمد مراد دل دوستداران</p>	<p>چو احمد نیز آنکه با طیب خلقش بدیوان صد لاله هام مالک درآمد بدل مصرع پیرایش</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قصیده ناتمام

<p>خط شعاع شد خط اطلالان آفتاب از باختر رسد بوسه خاور آفتاب گویم انا السمار و کند باور آفتاب نام من آنچه جان که بهر کشور آفتاب ریزد بجای نقطه ازان یکدگر آفتاب اگر در شود بر روز پیشتر آفتاب جوید پناه سایه سپنمبر آفتاب اگر دوشترار کوره آهنگر آفتاب</p>	<p>بگرد تا مقابل طبع هر آفتاب دعوی شهر غم رسدش آزان که خود با این عروج فکر که باشد ازان من فر فرغ یافت در اصفاف شامی گوی عمود صبح بجلی است خاملم انداز من بچو صد مدعی سزود هر تو بر بنزد او اگر رخ بکین جرخ تیغ جهانگشای تو سازند هر کجا</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در جیب کو دوکان عوصن فرز آفتاب	رای تو عالمی هست که آنجا همی سوزد
ای مدعی بیاد کون بنگر آفتاب	هر چند این مصیده ذکا سر سری نوشت
ژانست ننگه عوج مرغ پرستی در آفتاب	کردی بسی هلاک معافی درین زمین
مردار را کند متعفن قرآفتاب	این بار کنده مغزیت افزود و نهی

قطعه به تئیه مکه

دی بده نقلی است ده فرنگ دو دانه زدن	لسامی کشاد لیلیات مشک حوخرق این
به همانی که بخوانت بشکند یک توفیق نان	می تواند کرد آتش و عوی شوق القمر
گرد با بی گرد و پیش سفوفات گرد و پرن	می خواند گشت کثر نیم از جبریل
گر سگی از کوی تو سالم بر دیک استخوان	می خواند گشت بس شیرانه کاری کرده ام
تو همی تری که آتش نشینه هم دارد و نان	گر چه نان پر نشینه مالیدن بود انداز بل
بیم حبس البول از نانیه اسماکت دران	می توان شناسید بر روی تو لیکن بوجه است
کی گزای هیچ مرغی را بوسه آشیان	گر تو در بانی ملبظ آشیان آشوب است
سهل تر باشد شکست قلم ما از ندان	سهل باشد گر شکست ناشناخته بر خوان تو

<p>گزینت را بیدم گایدم مردم روز شنب تا کجا شنب با لب برون لبش کج ز فصحت حسن عمل آنروز کرد و بر تو تنگ حق مردم راز دوشش خوینتن باری بنه</p>	<p>بجمل نگار و که بوشنای دوی بر روی نشان یا در کن روز یکم آید مرگ و آنهم ناگهان تا دمان که یکم بکشد پد ترا بند و زبان پیش از آن روزی که گوی بار و درین ^{بهرین}</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تضمین منزل خواب

<p>زمانه میدهد آن مشرعی که می بایست بدر در شسته فلانیت لشترش بزیند کنونکه جلوت بیدعی است بزم شما ز اهل رازم و فرموده است خواججه چنین بدیدنش بروید او سخن نیار و گفت و گر چو زنده شود ویرتر نخواهد ماند با محتاج فناده است کار و کلن نیست</p>	<p>مما نشان گره از زلف بار باز کنید بشی خوش است بدین وصله اش در آ کنید و آن بکاد بخوانید و در سن راز کنید که گوش هوشن پیغام اهل راز کنید بر و چو مرده به فتوس من نماز کنید گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنید که از مصاحب نا جنس احتراز کنید</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اصی

<p>گر چه ماه رمضان است بیاورد جامی ساق نشاد قدمی ساعد سیم اندامی رفشش موهنی وان نشانش انعامی که نهاد است بهر مجلس و غلی دامی که جوخته بدد در پیش اند شامی بر سانش زمین او پا و صبا پنیامی بود آیا که کند یاد ز دور آشامی کام دشوار بدست آوری از خود کامی</p>	<p>ساقیا حفظ مراتب بدکن چیزی نیست مستگت نه خری کشی منیخ درین است گر شبندی علفش رفیع و مغزول شده نمذ میل سوسه اهل خسرو میداند بنیش عاقبت کار چه باشد گویند خدمتش کرده ام البته بعهدی که پیرا گر چه از باده فرزنی بدریادش نیست تا نهادم بدیش مرد که تیزی ز دور نیست</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

البیت

<p>این چه شوربیت که در دو قمری بینم همه آفاق پر از فتنه همشدری بینم مشکل این است که هر روز بتری بینم طوق زرین همه در گردن جسمی بینم</p>	<p>خدمت معتدی یافته نام معتدی دستانها ز قد کوتاه و مانانان است (۵۳۵) (۵۳۶) نظم دفتر که ازین پیش بسی آسان بود با چنان منصب عالی و چنین بد گهری</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

توت و اناناس هر از خون جگر می بسینم	تلد سیده است باین ناز و نعم نواذنی
پسر از ایه بدخواه پدر می بسینم	با غروش بز و عرض غرور نسج و ن
ز انکارین بند باز گنج گهر می بسینم	اختیار آمده تسلیم به پند سیدی

غزل

آنکو میز راسته ز طرمانی کنند	در حضرت مدار هم است همه
کنظرت و نامهربان کوچ بین دلپشت	گو تا ه گرون و سبج و بلغمی مزاج
چینش نمیکند ز گمانندی حسد	خرطوم فیل گر همه زیرش فرو برند
غزلی که لوده است خود از راه نابلد	بغبت است میر فاطماش نام سخن
از عیبی و عزیز تر زید چنسیں مدد	هی ای چنین خری و چنان منصبی
دود و در نگاه چنان از گمان لگد	ناکس خری چرا اینهمه گو پال و بال دید
یعنی کرده مسرق سیان نظام چو	خرمانده و کن شده در زعم خورشین
صیاده دام بخشد و گلچین دهد سبد	از بسکه رشوه گیرد و انگاه علی العموم
کرده است آرزو که کلاهی نازین تقد	طاع آنقدر که اگر خرس دیده است

از بطن مادر آب‌لهی آورده بود و پس چشمش که حق نه بنید و جوید غلط و عیب	زین پس بر وی تار شاد بر کینه و حسد بیوسته باد و گر دو مسمه یا رمد فی حید با هجران شود جسلس من مسد
--------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------

الصینا

مسند صاحب علم و هنری یعنی کنگ فرق صد است و حرمان بدستی کردی مخض معرفت است بنوده پدرت با ده فرد بچکس سر که برابر وی ندیده است ترا اینگه گویند غوی بیدم و پالی بوده است سجدائی که روانیت بر و نسبت عیب اتفاقا که ازین پایه که داری انقی گر روی جانب فردوس خلا تا کرده	همه گویند که والا که بر یعنی کنگ کنک معین معینت که حلالی نظری یعنی کس نگوید که بیروی پس یعنی کنگ گوش غوی هر شب و شکری یعنی کنگ توز آتی و همانا دگری یعنی کنگ ذات تو از همه عیب بری یعنی کنگ عالی بر تو کند نوحه گری یعنی کنگ نام نیکیوی زدینا به بری یعنی کنگ
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سه یعنی کنگ - این مثل جای گویند که اول چیزی گفته باشند و همان منظر و منظر باشد ۱۶

ترجیح بند هفت و هشت

<p>از کبر پیش پانزیده پشت پدرت بود خمیده خورشید بر زنت خزیده از شکوه ات آنکه آرمیده کون دوهنت بود دریده آخر بر خوشن تنبده چون نیست خلات عقیده</p>	<p>ای تازه بپایه رسیده نوزاد وظالمی که چون چرخ خفاشی داین عجب که گویند گنگ است بر روزگار گویا هم پستی و هم زیاده گونی یک روز چو گرم پیله یی از کرده ناسناده تری</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

باشوی زنت برم شکایت

باشد که ترا کند هدایت

القصد بکشتنی سزاوار

چون شاخ شکسته زیاد بکار

عقب روشی و مردم آزار

دوست که زد دستم و امام

چون کمال سخن فریاد بی شاعری که پشیمان باشد و چه شیری که بکمال دندان دندان منم که سر شاعری بدوادم برین
 لاج آزما می قلند چند با نترام ترجمه بر او درم نفس العود که هیچ کس نهان مقصود نبوده است ۱۲ من -

<p>وز فرق کسان بلو و دستار سہی از تو بکار حسید و شوار ہرگز نہ خری نہ نیم و نیار چون تہر نماز مرد و سپندار چون دوست ہمید ہد بناچار</p>	<p>از بامی کے کند خاری لغزیدن پاست کوہ آسان دین را ہشیل اگر فرو شند دینار چشم و سرگز اری خوام بتو چہ ارمنج کہ دن</p>
<p>باشری زنت برم شکایت باشد کہ ترا کست ہدایت</p>	
<p>سینہ گری بزدوق انہام کاری کہ پریا کرد و بر شام فرقی بیان کہ تو و اسلام کس خسرت گران را یاد انام ہر چند کہ سببہ باشا انام گری کہ لواءہ بہتہ و افلام</p>	<p>گر خلق ترا دہند و شنام روزانہ سہمے کنی تو با خلق کافر باشم اگر تو داری جا ہے کہ تو بودہ نگوید حاجی خوشستہ حلال دانند از کون چہ حلال کہ پسرند</p>

از خانه نورسد به حمام	صبحی که براس غسل واجب
	باشوی زنت برم شکایت باشد که ترا کند هدایت
کز سابقه کرده فراموش یعنی که تو نیستی خطا پوش خوشید کشیده در آغوش خوا نشود ز حیفین حسگوش خود سنگ نبود در رازوش ز راهی دند و مابده بفروش پند من اگر نمی کنی گوش	نور و لذتیت رلوده از هوش ریکا باشی بود به از تو چشم سپاهات روشن مانند بخت بزرگی گردون که کیفیت نه سبید ارشد و علم پدر چه جوی این سنخ بلکه بندی است
	باشوی زنت برم شکایت باشد که ترا کند هدایت
در بخش تو غیر فهم و ادراک	از غایت ذرات تو پاک

<p>نام تو نهاده تیغ و لاک برگرد و سر تو گردد و اهلک اگر کس نایت شمارنت سرک اینا شستن گوے بخاشاک سعی تو سبان چرخ حکاک لوکان بکند اسجایاک</p>	<p>تومی که تو باش سر آمدستی آزار کسان چو در سرشتت آن طالب حیدت مکه باشد دفن چو نوی خسیس در گور باشد همه در حبسگر شگافی تا چنمن از تو چشم پرستم</p>
<p>باشوی زنت برم شماییت باشد که ترا گند هدایت</p>	
<p>کار فلک آخزبت و از رون مزد و چه شد چه دیده قارون بر حال درون و نقش بیرون گفتیم که نمی هست بنی علان گویند ابلیس یا چو ملعون</p>	<p>گو جاهد تو باش روز او چون در یاب مال کار احب او از بسکه نو منسرهی و نا فهم یاران می خواستند کوکی باشد روی سخن بسویت</p>

<p>آندل که ز دست تو نشد خون غیظ و غضبم گرفت ایدون</p>	<p>در سینم چکس نبوده است از کینه و حیاسی تو</p>
<p>باشوی زنت برم شکایت باشد که ترا کند هدایت</p>	
<p>ز انسان که فتاده بانواه بزخاسته عالمی باگراه تا قدر بلند فهم کوتاه یاهی بچسپد و بچرخد ماه تاری زن تو تنگی می خواه کز دست تو عالمی بفرگاه باز آ باز آ و گسند و اشک</p>	<p>از جابه بیخیت درین چاه بالا و ستانه تا شستی البتة تفاوت است بسبید باور کنیش اگر بگویند با دفتر و صحبت چه نسبت تا رسیدن تا تو تنگی به لعل ز سینه یو که داری</p>
<p>باشوی زنت برم شکایت باشد که ترا کند هدایت</p>	

<p>گر شاخ گوزن شد بر روند چون لالت پدر بر اسے فرزند کونت گو با بش کوه الوند در پیش فرو بفر ته چند دستت زسد دگر به چونند دارند این سبده با خداوند هشدار کزین زبان بی بند</p>	<p>خیز از چو تو کج نهی او بنند از دست تکبر سنا زیل وزنی نفس نهدایت بر خلق این طنطنه مای تو سینه زد دلها مشکن که چون شکستی با اهل جهان مکن در شتی از سندر عم زبان ز بستنی</p>
<p>باشوی زنت بر دم شکایت باشد که ترا کند هدایت</p>	
<p>گو بادل استت سنگ خارا بر قوم بهبود و جسم نصارا آورد بدست مال دارا بی هیچ برود در ستارا</p>	<p>بیرحمی و سخت بے مدارا تکفیر تو جانزد و مساج است گویند جنگ با سکندر داری پداری که از سکندر</p>

<p>احلی امن قبلة العذارا حلوا بعد اذق ناگوار را + نالند من اینک آشکارا</p>	<p>پامای تلابه بسرداون در مرگ چون توی ز شرمی از دست تو دوستان بنانی</p>
<p>بانوی زنت برم شکایت باشد که ترا کند هدایت</p>	
<h2>غزلهاست</h2>	
<p>که دارد در گره این غنچه سخن گلستان را نیاز برق عالم سوز کردم نیسانی را رفاقت کرد نامزم ناله آتش فغانی را بی کز نازکی ما بر نتابد رنگ پانی را</p>	<p>توان در گوشه اندک بدین رنگ حسابی را بنووم بر بیت غم وقت مشت آنخوانی را چراغ ماه هم از بیم شام رنگ می بازو چشمم ز جرم خود که باوشناوش آلودم</p>
<h2>وله</h2>	
<p>ز من بندم دار خوشترین بندم کز کتیا توانی گر کتیاون از ما کلمه سپید کتیا</p>	<p>مراد در بندم سپندان حضرت کتیا ندانم کی گره بکنای ما از ابروش کتیا</p>

<p>جنون گر یا پنهانی در دکان در رگ کزینا نی گنیم نگار از پای زو وای عشوه گر کزینا نی گویم که هر نغمه با تم موس سر کزینا</p>	<p>بسنگی می نیز زو این سر شوریده در صحرای سیاهی تا سیالین خست لبستا از جهان عاشق همی گویم که روی خود بپوش از خونها چون</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

وله

<p>چو بر آینه رحمت شماره و سیاهی تا شکست حال بخت منصب صاحب کلاهی تا من از بیداد چنت چشم دارم کم کلاهی تا رسانیدم بجای عاقبت گم کرده لای تا</p>	<p>گناه اهل منی بر ستا بدغد خواهی تا خرابیهای عاشق هم بود ملک سلیمانی جهتیا چون تو انم کرد جان تازه هم مطوف کعبه رفتم محور خرابی گنیم</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

وله

<p>افروخته است داغ غلامی طلال را آهی دهد بیاد غبار طلال را</p>	<p>ابروی او که داشته در گونز خال باور دندیم چه کند کینیکه</p>
---------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------

وله

<p>که سیلی میکشند راه رسا و چشم گوب تا</p>	<p>سکافات جنگا بر دم از آسمان شب تا</p>
--------------------------------------------	-----------------------------------------

<p>بدر نقش امیدی در کس چون او بستم بهر جانب که رو آورد تیر و نقشین او خط بنفش بجام عیش من آنجخت ز کفر چو لذت ما که بر میداشتم یارب از آن</p>	<p>بناظر او شد گرده لظویر طلب ما نشانها چون کمان یکسپهری که قابلت چه لذت ما که بر میداشتم یارب از آن</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

وله

<p>کاش روزی فتد بدست مرا بنعل آسان شکست مرا</p>	<p>چرخ از پا فکنده است مرا رنگ عاشق در لعل معشوقم</p>
--------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------

وله

<p>منان بجام فشار ندلای پالارا که در میان ز سپیدیم شمع و مینارا بتی که سنگ ره وصل شد ز یخارا بدین چگونه لببری بریم شبهارا کزان سواد ندانسته ام سویدارا بدین مراد که بالاست نزع صبارا</p>	<p>فراسندا اگر تشنه کامی مارا بلاست رشک ز وصلش چه حظ توان ز شکل ناصح مشفق مراست پیش نظر تو ای که در خم پچاک طره در مانه چنان سواد کن و نشینم افتاده است گذاشت ساقی محفل لطاف نشینم حرام</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>بوجود هر صفت گنی تا بچند نفر دارا بنیز آنکلیه بنده آوریم صمد را را گرفته ام بشرف بواسطه کلیسارا که سبقتی بشمار نیست طوبارا</p>	<p>برای حشر هم آخر حضرت زور نیست بیا جنون که نذاریم درست از زمان شرفیت کعبه در افتد اگر بمن نشاید سخن خدین است مدارا العباسالم بالا</p>
<p>بهار میرسد و من بران سرم که در کجا ز خون تو چه کشم غازه روی گلها را</p>	<p>بهار میرسد و من بران سرم که در کجا ز خون تو چه کشم غازه روی گلها را</p>
<p>کلمه</p>	
<p>اعلم ترا صفت شد و اعیان تر القاب یعنی ترا گوهر آدم است در نسب آدم چنانکه زاو پانصد ساله همان نزدیک ایجاد کائنات همی بود و بسبب رب طویل نیز رسیده که نذر روز شب صدا شوق بدار تو ندارد و ولیم عجب</p>	<p>صد و هجده من مستند ای تو یا سید عرب سجود و قدسیان شد و مان میرسد گرد و ذوق این شرف نگذشتی بخاطرش پیش از ظهور زادت تو در فهم کائنات تعظیم روی و موی تو معتقد داشته است و جنب شوق صد تو کان رمز دیگر است</p>

<p>حیرت بر نزد بجز الیش از ادب عرضش دهند اگر نعمت زلف غضب بر هر نسیم کش سرکویت بود هب وز دیده ام چو خنده سرشار ز لب</p>	<p>بستی در انتقام که بآن و فوق قرب محو تصور تو نور زد تغییر سے هم خوشها چو غنچه کشانید اهل دل در شوق آستان تو صد سجده درین</p>
<p>زین پیش از حجاب نگوید اگر نوکا مانی الصمیمه خود نبود بر تو محتجب</p>	
<p>برم نامت روم از خوشترین یعنی بقبر ما مقام می مع الله خلوتاً یعنی شبنامت کنند نازل خدا فی المنن یعنی زبانها همی بیند که فرمود بفران یعنی خوی از ناست بجشن آمد کفان هم دون یعنی فراوانست زبان آمو که دید اهرمن یعنی سلیمانست سپهر خلد و مسود چمن یعنی بیابانست</p>	<p>سحر ما یا رسول الله من یعنی ناسخ است تلاصیح و حیرت عمل ما من در سده شان با حدی از لفظ آن هر سه کتابم الکتابی را تلف خورشید مغنچه چون زندانش در آفتاب شیرانی کان بجام دیگران یک قطره دارستی بفرمان تو باشد جن انس آمانی گویم ز نفس پانی ابرم و غنچه است جاوید روپا</p>

نیاسایند اگر فردوس هم نخبی با اینها	عزبان فراموشش از وطن یعنی گدایان
-------------------------------------	----------------------------------

دو کاج در مدح خوابست عالم زبان گشت

ز بنیم تازیان سخن سخن یعنی پیشانیست

وله

خلق با کب در دهد دفتر آشنایست

ای که بستم کند طول شب خدایست

آنکه یاد داده هست شیوه دلر با یست

گزنی ماه من آه ز نار سائست

مفت کسی که اینهمه داد بر و نما یست

صجد می که سر کنم گریز یوفایت

خوب لبیا و تمه با یا بفرست صبح را

یا که دلش نداشت رحم با که خوش نداشت

آه فلک گزاین کز تله دل رسیده

هجر تو جان و دین و دل مفت زوهی

وله

تا شمع بر فروخت مکان سخن گرفت

خون و فاک بر دل خود کو هر گن گرفت

تا ننگ و دم که آن بت پیا سخن گرفت

آتش زواع دل بس بر پای من گرفت

تسلیم جان بگو چه جانان مقدر است

اندیشناکم و بخدای سپارش

<p>دست خیال چمن کش دامان بویست هر دم زان رنگ انومی عرصه میدهد جنس گراهنهای مرا مشتری کجا</p>	<p>بصورت گر چه گوشه بیت اخزن گرفت خوش آن کسی که خوشتر آب کهن گرفت بخشی است بر خودش که زن را نزن گرفت</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

وله

<p>آسمان از لطف آن شمران شاهم خست ساقیا گری این باوه نه چنانم خست پیش من سوختن در درازا کس خست آتش عشق چه آتشوز که چشم هر سار سکو با بوی نر آتش بس است ما دم حزار از کرمی پراکنده اندان آتش خست</p>	<p>آبخانی که ز سوختن سر و سامانم خست آب آینه در باوه فراوانم خست جلوه یار چه گویم که بد است نامم خست با چو اسپند بهر جلوه خوابانم خست شکر در غنچه اگر سوخت بس نامم خست لای بالا بنو و غرقه که توانم خست</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

وله

<p>دست قتل من ز نوح غیر بخیدن ندا تاک شد گر چون منی گوشه زاکت را چید</p>	<p>بزم او جام نم بود آخر که بنشیند ندا دیدم ام زین پیش و امانت که میر جید ندا</p>
-------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------

<p>نامرکان سوبش فرستادیم حیدر شنبست در لاکم ای فلک اینا به کوشیدن شنبست داشتم همچون سبوستی که گلچیدن شنبست ورنه برگر دسر لاله گردیدن شنبست خستگی را پیش غیر سباب پرسیدن شنبست</p>	<p>عین تیج و تاب دل داشت بود ایچا گر دشت را کس سجد با خرام ناز او آن هوا خواه بهارستم که تا بودم بلخ بدگمان خویت زیادم رفت در ذوق و میل خسته بودم زین تغافل خسته تر که رمی</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

آن شنیدستی که شب در پای دیوارت و نگاه
داشت نالیدن بهنجاری که نشیندن شنبست

<p>دل بود ازان او ازان برود فسراید که مایه فغان برود از دست تو جان بمنی توان برود عشق آید یگان یگان برود صد حیف که این نداد و آن برود نامست بقسم منی توان برود</p>	<p>دل برود که بوستان برود بجبران تو طاقت و توان برود دست تو ز هر که خواست جان برود صبر و دل و دین که جمع کردیم دل در خور نقد بوسه اش برود ای عریده جو قسم بناست</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تاریفت و کابو پیش فائل

تینی به خسرورت اورخان برود

سروچمن بغامت آن نوجوان بنود
 شب در فراق او که سری بافغان بنود
 جانم نخو استی که دریغ از توجان بنود
 تو مانع شدم چو لاله بیک سمران شتر
 از من شنیده نیست حجابش سرانچه کرد
 گویند با جمیل ترا هم محبتی است
 پرسید حال زار و جواب نه گفتمش
 در و دلم شنیده و ستم نمودست
 بد کرده ام بخود که ترا ماه خوانده ام
 سری نهاد می دم خصمت پهای یار

یعنی چنانکه خواست دلم آنچنان بنود
 من تا سحر بخویش بنودم از آن بنود
 دل خواستی زن که بدستم جان بنود
 طرف مرا تحمل رطل گران بنود
 کابو بغیر پرده کس در میان بنود
 یارب مرا ز سحر تو می این گمان بنود
 در فکر آن که یار چنین جهان بنود
 در واکه تا بیزم تو من بودم آن بنود
 زین پیشتر و مانع تو بر آسمان بنود
 لیکن خبر ز پاوسرم آن زمان بنود

آینه طلعی به نسل دشتم و کابو

دیشب لحاف من کم از آئینه وان نبود

حیف است که در کبیره زری داشته باشد
 در فکر حفاک و گری داشته باشد
 گیسوم شب هجران سحری داشته باشد
 در ماتم من چشم زری داشته باشد
 همسایه من در دوسری داشته باشد

باس میبران هر که سری داشته باشد
 گریه را بسویم نظر داشته باشد
 در دول من چاره نگیرد چه وان کرد
 منمهای اعدایا من آن روز که جانان
 از درد دلی نامم و در و در گریست

از جور تو آهی که نوکا کرد خطا کرد

آهست بساوا اثری داشته باشد

ای تپند بهر گوشه نیم جان چند
 بشرط آنکه تو باشی بخود زان چند
 که می کشند بجای نفس فغان چند
 سرم که دیده دری چند و آسا چند
 هنوز هست مرا طافت فغان چند

ز کوی او دمت فاصد انشانی چند
 سلیم انعم عشق تو دوستانی چند
 نشسته اند کبویت بلا کثانی چند
 بسجده حرم آسان فرو نماند
 توان رسید اگر میرسد بفریادم

<p>بود جو غنچه برین مستوق زبانی چند اگر ز جو رنگ بر و الامانست چند برگ خویش نشانند خستگانی چند</p>	<p>دمان او سبقتنگی از دلم آموخت مرا به دور تو ای ترک مر سبب گردید نفر چاره نشین بیشتر از آنکه ترا</p>	
	<p>دماغ کار ندارم بعشق زود و کا زود و دل گلنم طرح آسانی چند</p>	
<p>رخسار تو زین سر و وجه رنگ بر آورد کی چرخ بکام دل مارنگ بر آورد دیدم که جنابت چه بلارنگ بر آورد از عکس منت لب که مبارنگ بر آورد لب بستن من همچو خارنگ بر آورد می سرخ تر از خون شمارنگ بر آورد</p>	<p>هر یک ز گل لاله چهارنگ بر آورد حاشا که شفق مش لب لعل تو باشد خون شد دل غم دیده داز دیده و درت تا بند کشایم سر انگشت خای است حزن کرد جگر حسرت اظهار تمنا ای اهل درع چون نتواند اعزیز نشت بش</p>	
	<p>دیگر</p>	
<p>همین رنگیم سپید از آن کنج دهن باشد</p>	<p>صفای حسن او آینه احوال من باشد</p>	

دیگر	
<p>ز شادی مرده بودم گفت باغباری آید که برگوشه‌هایان بهر استغفار می آید که از دستش علاج این دل بهاری آید</p>	<p>بحکم دل پیام آورد قاصد یاری آید ادای قائل با میکشد بار دیگر یعنی مسیحا بر فلک هم گر رو بیا، مینداغم</p>
دیگر	
<p>دل نالان که بنا قوس کلیسا ماند حسرتی در دل و در دمی نه مینا ماند کشتیم در دل دریا بسوید اما ماند</p>	<p>مشکل از شکوه بیداد تبان و ماند منم آن رند که هرگز نه پسندم ساقی بسکه در مرگ سلامت همه پوشیدنی</p>
دیگر	
<p>گر خود کبیر یارم آمد کز گوئی که ز کوس یارم آمد کز این داشته تا بکارم آمد کز</p>	<p>آنم که بخود سیارم آمد کز مرگ آمد و ساز کارم آمد کز آن عقده زلف داشتیم دوست</p>
دیگر	

<p>دیگر هنوز باوہ پہ پیمانہ می توانم کرد منست زدورتا شائے توانم کرد تو وعدہ کن کہ تقاضائی توانم کرد دلی کہ از تو شکیبائی توانم کرد زمن نیاید و اینہائے توانم کرد کہ دیدہ پیش نووریا یعنی توانم کرد نوم بیای کہ تنہائی توانم کرد مروت است و تقاضائی توانم کرد منش بصد ورق انشائی توانم کرد</p>	<p>بر شرب باوہ خابائی توانم کرد بناو کم مغلکن بن نجرم میکش امید بوسہ زند قہر بر لب اطہار ز پیش من مگر ریایہ پہلویم مگزار حذر ز غمہ ساقے و توبہ از می ناب کباب رفتن خویشم گمان بنودی کاش تسلی دل بتیاب حسرتا دارد چہ وعدہا کہ بے بوسہ ام نداد کہ فراق آنچه من کرد خود سیاہ بین</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

فوکا بدین احباب نریخ من گویا

بود عیار کہ بالائے توانم کرد

داد از کسی کہ رحم تنک اندران نداد

داری دلی کہ کام دل دوستان نداد

دیگر

<p>یارب از چشم بد خلق نو داری گنجش گو خرو کند از دور که نبود گنجش هر شکسته که بجای ماند ز طرف گلش</p>	<p>آنکه بے سوز و جوشم غم منم همیشه آنکه در کوی خراب است نوازند مرش منی من که جیش من من بخشیدند</p>
<p>دیگر</p>	
<p>مرا گر این دل دوست است کی بقا دستم نماند تا سرخاری کشد ز پا دستم</p>	<p>و نم بشاهد و با ساغر آشنا دستم سری به صحبت گل چون کشم که فصل با</p>
<p>فوکا مجرد دعوی است خونها طلبی ز بعد قتل بجای دانش کجا دستم</p>	
<p>صبح بهار بود گریبان دریدم منقار داده اند پے دان چیدم جزبه رفتن نو و دامن کشیدم ایوای بر زمین دگر شسته دیدم اینهم نیافت تیغ تو از سر بریدم</p>	<p>خلفه هجوم کرده ز سر بریدم ای عشق صرف شیون و فریاد باکی رفت آن شب وصال زیادم نبرد جورش ز کوه رانده اوایش بروده گلگیر از رخ گله هدیر میرسد</p>

تقریب مرگ شادی از زبان خرمینم	داوم بهای شیشه می نقد جان و شد
	گو ششم و کاب پنبه بینا گرفتاند مشکل بنشاند هرزه ناصح شیندغم
<p>مرگ امروزمان گر میدهد فردا کنم وای بر چشمم اگر چشمی برویت واکتم دل اگر این است آغز دلبری پیدا کنم گر دهد دستم ز دستت محشری بر پا کنم قد بالا بنیم و دست دعا بالا کنم گر لب جان بخش فرماید که من احیا کنم شرم باد امر دگر گر اندیشه فردا کنم میروم جایی که عذر توبه اینجا کنم روز اگر اینست دانی تا چه در شام کنم حیف باشد ترک شادمانی چون کنم</p>	<p>جان همی خواهم بکار عشق جانفرا کنم دعوی صبر و تحمل منست که در هر حال کنم که بسوی سیکند گامم کبوی می برد طافتی در کار دارم شیون و فریاد را ایکه می آئی بیا ز من نیاید پیش ازین گشته چشم سنازت من صد همچو من باوه لعلی بجام است و لب لعلی بجام ره غلط کردم که بر سجده ز شتم بعد ازین ساعری برکت است و شیشه می در بغل مسکه نقدار نسیمه میدانم دین و در خواب</p>

در تلاش خوش قدان سحر برآمد نوکام

فکر آرامی مگر در سایه طوبی کنم

اسید وصل نگنار از که میرم سخت جانی هم

که آیم از میان بختبزد و گوید فلانی هم

میانش را بلاگر دانی از ناتوانی هم

متاع کس مخربوده است عمر جاودانی هم

که گر دو صورت لقب بر تو رنگ دانی هم

که از جایش بنبروی دور باش از جانی هم

بنود هم نمر اوار بلای آسمانے هم

ندارم سبب و ذوق عیش و لطف نگانی هم

قضا گویند بے مهرت ز مردم کشتن زنده

دانش را بگو قاصد سلامی از دل تنگم

نمی نهم بچرف راست رو و خضر و عیسی ا

اگر حیرت فزا سبهای حسن نیست میبدم

من و در حسرت و بد ارکان پاداری سو

بکالم تشنه ام باران اگر بار دزخی رحمت

دیگر

و در داغ عشق تو یک در دل آویز چشم

گزنک چشم اگر دیده ام تک در چشم

نه در دل است سویدانه مردک چشم

شراب بی تو اگر خورده ام دلم بچون

دیگر

<p>گوئی که من بعبق فتادان فتاده ام جان سخت تر رنگ فلان فتاده ام مشتی شماره ام که بلا من فتاده ام باشیشه گر چه دست بگردن فتاده ام در رقص این طرب ز شمعین فتاده ام کز جلوه ات بکوچه و برزن فتاده ام حرف خوشم بخاطر الکن فتاده ام بچون گل شبینه به گلخن فتاده ام</p>	<p>غم غمیت گر ز دیده دشمن فتاده ام مالان مرا ز گردش گردن ندیدس یاران بپاس خویش گرانین بکنید ساتی ننگ سه محبت موشبه در جگر صیاد در کین چو من بی بری نشست آواره ام گوی بل آوازه ام بخوان مسئله که روزگار دهد عرضه جوهرم آه از گذشته وای بجایی که بگذرد</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بر خاستن بچشم آسان نبوده است

با این فتادنی که دشمن فتاده ام

یعنی که رسم عشق ز عالم بر افکنم
خود را مباد دور ترک زین در افکنم
مشتی سپید چنم دور مجر افکنم

خواهم که از جنای نوشور و شر افکنم
گویند دور تر ز دور یار کعبه است
فرمان بوسه ده که من از بوسه بیشتر

دیگر

این نمی بینی که بن موجودی در این
داشتی هر چه روز از ماه روشتر چنین
زاهد ادغام ازین داعی که داری برین
می توانی صورت آینه دیدن درین
حیث حدش مگر گوید بیابانگر چنین

رخ متاب ازین چه شد یکبار گردیم
بر نیارودی شب ما از بند تریگی
سجده کردی بی نشان این نشانه
ایکه در آینه بینی صورت خود ساده
در پس دیوار او گیم نظیر مونسیت

دیگر

نرهای اینکه ازان درگزرتوان کردن
مگر خویش همان دیده تر توان کردن
چنان بکوی تو خاکی سبزلوان کردن
توان تپی که ز قهرت حدز توان کردن
دعای عافیت نامه بر توان کردن

نهای آنکه بکویت سفر توان کردن
جلوه تو اگر دیده بر توان کردن
ز خون بگنجان زنده است روی
خدا کرده خداگر شوی چه خواهی کرد
کنو که نامه فرستم بر جفا جوئی

دیگر

<p>بزن امی محنتب خود بر من نه زورم پیش رفت و فی ز من بین یکبار جسم لاغر من اگر ای حفر گروی رهبر من</p>	<p>بنگ و خشت مشکن ساغر من کنون باید ز دست زارگر است مگویم ناتوان بدیت مگویم زورم خانه اش بنمای دگر گرد</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

دیگر

<p>طعن بر زندگی خفرو سیخازوه زان تماشای که در آغوش زینخازوه شرم دارم خود ازین پرده که بالازوه چه بلازوه که بران زلف چلیپازوه دامن سعی هلاکم کمر تازوه زوه ام بر دهننت لبه چو حاشازوه خود مراد از می علمی است که نه ازوه آه ازین سنگ که امر در چینه ازوه</p>	<p>تبع کین آخته این بانگ که بر بازوه گردت هست تویم ای کنه ای لارزه بی حجابانه رحمت را که تواند دیدن شانه را بر دل صد چاک زبانهاست ازوه می توان گفت ترا خون و قاتاکم است صلح آورده برین لابه و گرنه زین آنچه گویند ترا خون حریفان کل است چه رو بر سرت ای شیخ ندانم فردا</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

دیگر

<p> ما نتوان گفت و گوییم که خدای در روضه پاک بوسیله و صبا از فرط شرف مورد لولاک لمانی زین رو که بود ذات تواس علی غانی خلق تو بهر جا که گشت زانند کشتانی در چاه نیفتیم که تو راه منانی چون لعل لب بار که در حرف سرانی جز نیت تو که بود امید رمانی گر نیت یقیم بدت ناصیه سانی از دور رسانم بتو گلپانگ گدانی </p>	<p> اسی ختم رسل هر صفت را تو نترانی ارواح مجرد کند از طوف پیاپی در بارگه قدس که معیار کمال است مستانه گرافلاک برقص است محبت یوسف ز بی کسب هوا جیب کشاید هر چند که مارا نهد انیم خود از چاه آنی تو که در معرض اعجاز تو سنگ آنی تو که در موم که حشر امم را از سستی طالع که بود سنگ رهین نور حمت و تو مید ز حمت نتوان بود </p>	
	<p> یعنی ز سر مانده خویش و کارا آن ده که انان به بنود زله ربانی </p>	

<p>جز خدا هر که بود سائل و ذات عالی سز کند وجد و برافتد چو شیونج حالی بکیر از سایه جدا دل ز سودای خالی بحر اعجاز تو گر عرض دهد تیسالی راز گوید بر تو چون نقطه رآمی بر لوای تو بود نقشش بلذات بانی باو در خود کد کوب چو شیر قالی بل درین پرده ز دم فال مبارک فالی وز لب بام بشارت رسد مژدالی باز نشناسد از بخیره یعنی جالی</p>	<p>ای رسول عربی قبله که آماے روز میلاد تو هر کنگر مقصد کسری نور محض هست هر آنی وجود پاکت تا اصابع ز منابع بدست رو بد فرق ریزه سنگ جوادست و تبا نیر حضور اندران عرصه که کس نمیتواند بر داشت آنکه حوز را ز سنگ گویتو کس نشتر دم بجهت نه ز دم کان بنود پایم ای خوش آن روز که در روز اول از دور مقتضی طرح کنم طوف که مهنی بچینه</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اگر او کیسوی حور است بجاروب درت

نشان داشت و کارا بر پرنشان حالی

<p> غنچه بود گو یا بنفس و اگر دمی غم آن مینست که در قتل مجاہد کردی فتنه بود که دسے رفتی و بر پا کردی چه کنم نامہ آزادیم انشا کردی آنچه کردی کہ بیابان ہمہ دیا کردی مشت خاکم بہوادوی و بیجا کردی </p>	<p> دل ما شاو بیک حرف مدار کردی سنگ سبار من سلامت باشد دیرتر آمدی امر فرقیامت نیست خط بر آو و روجت خت ز کویت ہم قطره واری ز تو ای گرہ بندیم تا چشم ار باب ہوس را بہ ازین سر سوزد </p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

با خبر باش دو کا این مرض باریک است

الف سوی میان کہ تو پیدا کردی

می بر ہم نامہ بر ایوان کے
 تو کجا میروے ایجان کے
 بہ نگر دیم ز در مان کے
 جگر و دل سر میدان کے
 رنگ روی من و پیمان کے

می خورم یلے در بان کے
 میر و دجان جہانی بر بہت
 بہ کہ برگرد و ازین کار طیب
 بہر یک بہر ہم سے جنگند
 آفریدند مگر بہر شکست

قصہ گوئی مگوشتِ ذکا کہ سرمن داند و چون کان کسی	
دیگر	
جان می طلبد یار بذر و دیده نگاہی در شتر مخوان پیش خود آن پرده زنا	من میدیم ایدل تو گواہی تو گواہی باز آدم از دعوی بیدا اہی
دیگر	
یا ترا با من دلدادہ سری بایتے لذت عشق ترا ہم قدری بایتے از سر کوی تو ما سفرے بایتے عاشقی حرف ملامت نتواند برداشت گبزر و عمرم و ترسم بزبان ما ماند تو ادا ہم نہ ورنہ ترا سے گفتم بیج ای نالہ بخیز و ز تو ہنشین ہنشین	یا سر و کار و دم باد گری بایتے ای دلت سنگ بسنگت شرری بایتے دل کہ بیستم بجایش کبری بایتے اندزین شور و شرم گوش کبری بایتے کہ ترا سوی فلانے گزری بایتے با چنین حسن کہ داری کبری بایتے تو نداری وہانا اثری بایتے

<p>میراد لب نوشین تو باشد که و کا دوش میگفت بکام شکری باسته</p>		
	دیگر	
<p>ترا گوشه بران بودی چه بودی خدا یا گر بجان بودی چه بودی گر آن موسی میان بودی چه بودی</p>		<p>مراتب فغان بودی چه بودی عباد از دهنش دستی که دارم رگ جانی که در بخشش من آمد</p>
	<p>و کا سنگ که من بر سینه کویم اگر آن آستان بودی چه بودی</p>	
<p>لاله امسال از زوید گو مردی ساقیا تا چند می اندر سبوی تا دهن باشد من و این گشکوی</p>		<p>باشد هم پیش نظر آن رنگومی آب روشن تیره میگردد ز بند گفتگوئی زان دهن نشیند کس</p>
	دیگر	
<p>کز در و هجر یار ندارم شکایتی</p>		<p>از جان سخت خود خجسته لغایتی</p>

<p>دادم جفا و جور تو دارد نهایتی نازل بشان قدر تو گویاست آیتی ای خضر آبی حسته مرا هم بدایتی هر چند دیده ایم زنگس غنایتی دادی مرا شکیب لب و کفایتی</p>	<p>یاد آیدم دمی که ز پایان عمر خویش زلفت که سربهای فرود آوردی در شکر آنکه خود بقای رسیده کی میکند تلانی بر او باغبان ای کاش آنکه در ترا احسن و کفتر</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

خمیس غزل ملا جامی قدس سره

<p>من نه آنم که برین حسن کشم برنج غنشی لی حبیب عربی بدنی شترشی</p>	<p>حسن عوبان بر چشمم مکنز بچکشی عشقبازم سبگر نقش مرادم دروشی</p>
---------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------

که بود در دغش مایه شادی و خوشی

<p>لیک در پایه ام آن مایه نهادگی هنرم رازش حکیم از عسل من عجبی</p>	<p>گر چه دارم بر پیشم دعوی ثابت زدی که گر انصاف پسند توان گفت همی</p>
---------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------

لاف مهرش چه زخم از قرشی من جشی

<p>من دصد همچو من البتہ یک دره گران</p>	<p>او بصد دریم خود نشید جهان تابار زان</p>
-----------------------------------------	--------------------------------------------

سخن از عالم تمشیل در آمد بیان	وزره دارم بهو اداری او قیص کنان
تا شد او شهره آفاق بخورشیدوشی	
سایه لطف و کرم باز نگبیری ز سرم	ای لقبور لطفیل تو چه ای نگرم
آنکه جز بر رخ خویش نفتد چشمم نرم	گر چه صدم حله دوست ز پیش نظرم
وجه فی نظری کل عداة و عشی	
بود ز کلمه خماری ز چه لنگست پیرس	لبم از گفتن بصیرت چه است پیرس
هم ازین بستم آخر چه کشته است پیرس	صفت با ده عشقتش زمین هست پیرس
درون این می شناسی بجز تاناه عشی	
عشق آن ذات که نازند بران جمله صفا	به دل تیره من ریخته تازنگ نبات
فی مثل آب حیات است میان ظلمات	مصلحت نیست مرا سیری از آن آب حیات
ضاعت اندک به کل زمان عطشی	
عاشق اندک کار است غلط است و نپند	بر سرش نهدت تعلیم ادیبانه مپند
گر چه مصلحت گفت با او از بلند	جایی اباب و فاجزه عشقتش نرود

سر مبادت گرا زین راه قدم باز کنشی

رباع

رندان بکشید ساغر صهارا
 در دل بیدید ره غم نشود ارا
 گویند بهانه جو بود لطف کریم
 شاید بخشد بجزمت می ارا

رباع

بر آتش من آب که پاشد ساقی
 وزین من غم که تراست ساقی
 گرد دست و دشمنی درین دیر مرا
 باشد ساقی و گرنه باشد ساقی

رباع

کس محرم این دیرمخان کی گردید
 کش دفتر نقوی نه همه طی گردید
 جبرئیل سوی مکیده آمد رندان
 پریش بریدند و بطمی گردید

رباع

گویند خیار که بدبیتراست آن
 اندرین ران شمشیر گنبر است آن
 گویند اطمینان و بر فشار
 که زخم تیغ ز پر وینراست آن

رباع	
امی گرسنه چشم سفره چو کاکری انکار ز بند گیش نی آوردی	اکال و شکم پروری لغز ربای رِزاق نسیب بود اگر نام خدای
تمت با تحمیر	
تاریخ چکیده و تسلیم اعجاز رقم جناب حضرت غلام حیدر صاحب شهوار تخلص که شاعر کهنه مشاق و بیگانه اسط از شاگردان خواجہ میر علی مرتضیٰ	
ور و کن مثل جیبیامی ذکا نظم و شورش جابجا افتاده بود دید چون شهوار این مطبوع نو کرد با زار سخن (در فتح کاد)	ناظم و ناثر نیامد در نظر گشت جمع و طبع از سعی پسر یافت آری سخن چنین با زیب فر زاده طبع ذکا شد جلوه گر ۱۳۸۶
۱۳۰۲	
تاریخ از تاریخ طبع و قاف و وزن نقاد شاعر شیرین گفتار جناب غلام محی التیسا متخلص پشپیار که فرزند جناب شهوار و داماد حضرت مصنفند	

گفته سطور و صفحهاش روکش سفید و سمن	خاش و خاش گلبن است معنی تازه آهنگها
گفت سروش سال پچاهست یعنی	دید چو جوش این بهار رفت خویش شبا

ایضاً اوله

جانے شعرا می رنگمازرا بشنو	مطبوع چه شد کلام مطبوع ذکا
گنجینه نظم و شعر (باعت فرمود)	شبیاء چو تاینج مسیحی در خوات

تاریخ ریخته خامه براعت هنگامه سخنور نغز گوی
جناب سید عبدالله حسین صفا افسر تخلص

روشن وزنده گشت نام ذکا	طبع شد چون کتاب خاش و خاش
شده مطبوع جان کلام ذکا	سال طبعتش رقم نمود افسر

تمت با بخیر

تفاریط

نگاه

از ستارچ طبع آسمان پیوند سخنور عالی

معنی پناه جناب مولوی غلام علی صاحب

قریشی ناظم تخلص معلقه در ضلع سیدک ^{تفاریط} حسین

بانیستی داند و دانستن همانا از ضایض اوست کجراغی کف بوختن و دیدن
 سخن شعله خنس افروختن و آرزو آتش طور گفتن دودی فرابردن و آرزو آسمان
 نامیدن کلیسا ساختن و کعبه اش خواندن شورابه آوردن و بزم مزه شستودن
 صنمی تراشیدن و نجد آتش پرستیدن غور با افشردن و می طلورش شمردن
 کار من نیست خواهی خورده گیر و خواهی پیغاره زن با کار من ^{چنین} خاسیل از آذر سنا

و خوشوار از کاهن فرقان از زند جد کردن و انجیل از پارت موسی از سامری
 فهمیدن و سلیمان از ناهرمین جبرئیل از کوثر گزیدن و هما از بوم و ازین دستمایه
 که من کا شانه خراب کاروان سراطر از رانه هر شاهدیکه خالی دارد و اسن
 نذر و روان پرورد و یا جگر تشنگی آرد بیکه شاهدهی باید که چون دیوان بیکانه
 فرزانه بکتا و دانش مینویسند بختور مرحومی جیبایی نکاد و دمان خوبی را چشم و چراغ
 باشد و گلزار نکوستی را بهار نسیم چند ادیوانیکه بلند پاگی را پیش طاق است
 و عالی جو صعلگی را از زبان معراج زندانما که این گوهرین نامه آبدار است یا
 سر چشمه که پدید خضر لب تشنه آن بود که نامی نام قایل را جاوید زندگانی
 مجتهد یا فروغانی مجموعه خود افرو نمود است که نگاه دیده و روان را بار و شنان
 فلک روشناس ساعت تکلف بر طرف اگر نظری تو زنی پری پیکر آن
 نازک خیالی را به ازین آرا مشکاهی نیمنی و اگر مرثه و اکنی نازنینان ادا و انداز
 خوشتر از آن شاد روان نشین نیابی بلاغت را با چامه و چکامه اش
 روحانی پیوند است که بریدش تا چکا هیکه شب ندارد دوشوار و فصاحت را

باوازه و گزارده اش سرشیم اختلاطی است که گسختش تا ناپایان روز
 محال گسخت که از زرش کلاش یوسف را بیعاجی خرد و وجه عجب که روانی
 سخس کلیم را خجالت فروش عقد اللسانی کند من و خدا اگر فی المثل ^{نشست} تو
 گفتار مراد می یافت طراز ثنائیش بدان فرمندی می بستم که لب به زار
 نگارین می شد و اگر نیروی بیان مدد میکرد و بر دوازده عیش بدان فرتاب
 می پرورده ام که دست مانی نقش زمین می کشت چون آن چک و چانه
 و آن لب و دندان مدارم پس تن زخم و بس فقط

دوین تقریظ

بخردان عالم انسانیت را تیریک مینمایم که زمانه مسیحائی گزید و جان ^{نخست}
 پیشه کرد اگر دعوی مرا سر بسته را ز دانی و او گویا میخواید تکلف را حلقه ^{در مکتب}
 و تصنع را شهر بد رطومی میدهم و بز می می آریم بجان ما را فیضی مینمزم و بیک ^{بنا}
 صلا و به آوا تیکه آسمان را ساید فاش میگویم و از گفته خود دل شادم که ^{نه}
 جانی در قالب فرسوده آبروی سخن میان نوکای آن جهانی رسید

یعنی گزیده دیوانش را پیکر نیز برای بخشیدن و نوح یوانیکه اگر دستش در
 ذممن باشد گمبیهان فرزند دیوان دکن باشد و او را مجموعاً که اگر شش
 بر بر نوردان را بار سفر شود پریشان بر لبست نوبیه نظم اروپا را تعجب
 ملک الکلامش از کلام شاهی بدیهه که خطا کردم حس روی تاجستان و قافان
 چمش از آرش خاقانی روایی بر غلط گفتم قهرمانه خدمت پذیر روانی
 و ایداش و دودکش و پورست که نگاه دیده دوران از هند بایران
 زمین بر دو طولانی دوردش برقی تارست که خبر بلندی مدولوش
 بعرض معلی رساند اگر بندش او صرف زندان میشد یوسف را شکوه
 بند همه سپاس میگشت و اگر اثر سخن ته وارش بکار چاه میرفت
 بیزن را عمق آن ز زبان معراج میگردد و دید هر مصرع اش آخته فخر سلطنت
 که از صفای خویش چار آینه در بردارد و هر فقره اش شمسز
 سر بلذت که آنه ان پور دستان را دستی بردل و دستی بر سر
 در بحر کیه سخن راند که شروشیم موجزن بینی و بزمنیکه زبان کشاید است

را در خاک و به اش یابی عذوبت بنجارش با دشمن ترش ابر و همان کند
 که غسل با محرور و ملاحظت گفتارش با حاسد جگر تشنه آن کار و رزد
 که نمک بازخم اندازه دان داند و مقام شناس شناسد که چک و چاق
 میز برای ستایش چامه و چکارش پالوده مغزان را نداده اند و توانش
 و نیروی مدیح گزارده اش شیوا زبانان را نه بخشیده اند تا ببردک
 کلپتره زبان اعنی نانظم ژولیده بیان که در یاده گومی و بی صرفه سر
 خود سهیم خود است و در ژاژ خای و باد پرانی خود عدیل خویش
 چه رسد باری همان به که محمود و هرزه نخر و شد فقط

تقریظ چکیده خامه بر اعت همنگامه سخن سنج بی مثال
 فضیلت ماب عالیجناب مولوی محمد تقی حسین صاحب
 رفعت تخلص میرنشی و قتر صدر المہام متفرقات

هنرمندان را نوید و سخن سنجان را مرده که تمنای دیرین بر آمدی یعنی

نسخه فاش نماش که جان سخنش توان گفت بقالب طبع در آمد
 طرفه کتابیکه برای تحریش خامه از شجر طور باید و داد از سواد طره جو چید ^{مجموعه}
 که بی بدل است و شیوایی را بهین دستور العمل معانی بند
 و مضامینش خاطر پسندش چیست نشست الفاظ دست چرچین
 نباشد که فلیش سر آمد شعر است که نام نامیش محمد حبیب آمد تخلص
 و نکاست آنکه از عالم صبی تا آخر عمر مصروف اقسام نظم و نثر بوده و در نازک
 خیالی و اداندی از همسران گوی سبقت ربوده طبعی نقاد داشت
 و ذهنی و قادی نوری پایه بود و خاقانی سرمایه کجایش نسبت سال
 مداحی جناب وزارت آباء نواب مختار الملک طالب ادب شراه نموده و ^{پیش} قصا
 باقصی غایت پسند خاطر دریا مقاطر حضرت مدوح بوده خاطرش از شگفتی
 بلغ ننیمی که پر واز اولی الاجنه معانی در آن فوج و رفوج و طبعش در روانی
 کوشه و سینه می که جبر و تدلطف و پاکیزگی را موج بر موج اقسام نظم و نثر
 ادبش ای کرده است و این نسخه را سجاوندی کرده سخنهای ناگفته گفته

و درهای ناسفته سفته فی المثل چسبان ظهوری و قشش دانم و تبریز چگونه
 نظیر نظیرش خوانم که آن یک چنین مقصدهای غزاند داشته است و این
 یک همچو شترنگن ننگاشته باین همه دخلق و کرم و محبت و مروت
 یگانه بود و سلوک طریق و طریق سلوکش کیسان باخوشی و بیگانه هر که
 کیبار با او بر خورده زندگی بافتش بسر برده یکمکه بزبانش جاد داشته لطف
 برداشته شمیم خلعش چهارا فر گرفته بود و نامش چون شعرش باقصای
 عالم رفته طالب اسد ترا و جمل الجنه متشواه مان و مان ای سخن سخنان
 سخن رس ای هنرمندان صبح نفس گمان نبرید و تصور نکنید که رفعت
 یسجدان یا رفروشی بکار برده و در تحریر این تقریظ پاره راه مبالغه و غلو پاره
 حاشا ثم حاشا آنچه گفته ام از هزار یکی از بسیار اندکی است چه نامکن
 است که ژولیده بیانی همه دانی راستاید و کما یغنی از عهد آن بدیده
 چون می و ایند که انصاف بالای طاعت است چشم انصاف بکشید
 و سیر این گلشن بنجار و چین همیشه بهار نماید لطفها بردارید و مصنف انفا خیر در این

تقریظ مترشح خامه شیوای هنگامه زبده الامثال جناب

غلام حیدر صاحب قدر تحضرات اهل قلم مجلس مالکداری

خداوند بایسته همتی را سپاس چراغ کف دشتن اگر چه خشوری این است
و من آنرا توانا نیستم مگر داعی را که بخود نمائی رکوشید بیضاست

نشان داوون مراست و نشان میدهم کاغذی پیرایه نمان سراپا داغ
این اوراق ستمزده فراق دیده در سینه دکا نام آور که تا او آنها را فراموش کرد

فرمایش خوبش را پاره پاره از هم فرو ریخت یارب آتش بجانش
چهره رفت که با این همه دلکشاشکوی در ازانی نشه خودش را بنگی
طیبه طلالی عازم ۱۱

گور بفروخت و با این همه جان نسنده بیانی نظم خودش را با دین
بیت ۱۱

تابوت بدادر عنانوب معنی بویگانی چهره نداشت که زیباروسی
عوس ۱۱

حورادلس اروسست بر دبر ازش و اثره و آرش شیوه دستکی نداشت
نمینگان ۱۱

که بر صفای حساره و ساد چکاوی غلمان پای خیالش بلخزیدیم
سبب ۱۲

یا لیز عنوان سرای چکا مگ و بونی ل آو نیز نبوده که با زو
بیت ۱۲

ساس روشناس سخن راپنج و خمی بسنبیل خوبان مانا و آب و تابی با
 هور ویس و نیزنگی بگردش دوران خشک زن و زنگ و بوی باغ
 و بهار ساوستان در کار است و از این بردا و از کج ادای است
 بد که آجو گرفتن کار کی پیش نیست و شاعری پاتبد تندیب و
 کشیش فی که کوه پیده از فرو پیده مشرق توان کرد بل رسائی صورت
 گرانست که هم یوسفی پزیر اپیکر نقش بند و هم در اهر منی دثرم
 تیزی سازی دستی داشته باشد همانا این زاب آبدار خدای
 فرض است جل جلاله و شاعر است بجانش آفرین باد آباد
 بدانش و توانش این نامه کرد آور قوی دستمایه و ر که هر گونه خور
 کاری را بسخن سخن بازگشت بدوست - بل سخن زنده و ذکا لیش و مغز است
 و یک پوست - خامه گزار او از کامه بروی نامه نه باندازه است
 که آبعنی پیکر زبان زده مدعا یکاست در آینه هم نتوان یافت در زبان
 زده سحر حلال او را در ایش داروی بهیشتی ذوق روداری در کار است

که اگر باری بر آن گوش داشته شود دیگر لفظ کسی دمی گوش تهی
 دشت در مقام شناسی تو انکن مقام شناسی است که اگر آرش
 همه مدعای لال است پیش و اباش از پرده رونمای و در اندا
 دانی همه وان اندازه دانست که اندر زاکر ستر تا سر شده باشد
 اندازه او بامعنی کامه راه کشای سرافرازیهای خیالات او را
 بافر از برین آسمان آسمانه انبازی سرو کار است که فهم سر اپا
 دو و بلند پر و ازیهاتنا بهر قدم نفسی نسوزد گرد گرد راه او گردیدن
 نتواند و نیز تک نایه های عبارات او را تماشای جا و گرد روز
 در بار است که تا بهر جنبشی صد نقش نخت و اتفاق همچو پوسنی بزید
 برو باز با و رنگ نشان نه بندد و لها بسوی خود کشیدن نتواند
 سخن آبدار او را سر حشیمه از شیدان شید دانش و نیش کشاده اند
 تا بر توش بر بکمان بر نتابد کس روشناس روشن سوادی نگردد
 بل جدا شناس سیه نامره از سیده سوره چون روز اخرت

برکت سخنان از سر گویم بگرد آب و تاب آن و او که از پرتو پا به
 روشن نفسی و سیتند تا از زبان و خامه اش بر می چند بر و شنگری کور
 کور سوادان ناصاف می بوندند بلی بسی دیده شد که دلدادگان آرایش
 کفار توپ توپ پیش این ساده پرکار آموزگار زانومی ادب میزدند
 و هنگامه باهمی شعر خوانی پی وری چامه و چکامه او بار نامه نمیداشت
 و همه ما اورا بسری می پذیرفتند و سر او می پرستند آت و آت
 سخنور گهر سخن معنی آفرین بگرف آرم ستم آموز بس خواستگان پرا
 نگار و بگفت آرم دلدی کن دلدادگان نوگر قمار با و ادک بستم رباهی
 دلبر شوخ و شنگ و باندازدل باز دار عاشق بی نام و ننگ بجانش
 آفرین آفرین هزار آفرین صد هزار آفرین فقط

تقریبات کلیات منشی حبیب الله و کاظم بزاز دبلیل شاخصاً
 سخنوری طائی شکرستان هنر پروری منکرانه یار

نظیری و طهوری محمد عبد الجبار خان اصفی لطنامی
 راهپوری میرنشی برگیڈ آفیس علاقہ نواب افسر خٹک
 برگیڈ پیر خنبرل افواج قلعه گو لکنڈہ ایڈمی کانگ حضرت
 بندگان عالی حضور پر نور حسد یو دکن مدظلہ العالی

وہو ہذا

مجھ کو دانی ہائی شکیں داغ درونہ فروزا اگر بیا خون دامن نیست
 چسیت کہ دست گماہ نفس سوختگی دو دداشتن و بتائیش نرم آرتے
 یگانہ نیردان بوی عنبر و عود پنداشتن زہی بفروغ آور بندیش جوہر
 و ہنگامہ گرم ساز بیدود آتش پارس کہ مزودی آتش بر پور آؤ کلر آ
 دینو گلزار سیر آؤر آتش زار کردہ اعیت ہم بخشندہ آشکارا نونہ
 کہ بر لہیمی پرستاری داغش بدرون افروخت از آؤش گل داند
 و آتت بیاد افراہ سخت گیرندہ نہان گد ازندہ کہ بر ایمنی بسینہ سرتی

همیشه با آتش سوخت از دواغ همدی دوزخ دواغ گردانید آن آتشی که
 از سالها بیاد دامن گو یا آتش آتشین رویان رنذ ز فرمه سنج دواغ
 سر گرمی داشتی دانی که ناگرفت در آتش که ه عجم چه اسر در دید همانا
 از فرادید اهرمن ریو که خاکیمان را بسوی آتش کشیدی انیروی
 بخشایش آب زد و بفرستادن ابر با بنده گوهر نشاننده با نپسین
 فرخ و خشور نخستین آفرینش جوهر و از دریا کشائی گزیده منشور آگهی و گاه
 تیرگی را بنیده کنشهای بدیر باد داد با شکار بخشایش و نهان بود
 انیروی نیایش و بفرزده دین پروری و نویم اندرز گوهر نشانی
 آن والا فرگاه و خشور راستایش کردن پایاب هیچ آفریده و از آن
 آب و گل سر کشیده همنیت مگر حرفی که بفرتاب مهرش از درون طلب
 دود اگر سپاس شناس انیروی ستایش و سپاس نیردانی بخشایش
 نخواند چه سراید که هر بی برونو ای مایه ساز و برگ گفتار که یافته و بجا
 نیکو منش گزیده فر از آورده اگر نیردان بهر گونه فروزه پیکرش

نیار استمه و فره فروغش بتابش نیاورده کیست که به نماغاش
 بر نهاد نهاد و چو گر که با منک روان فرافتمه زخمه بر تار خپک زنده
 بچنگش اگر بان اندازه نهان جنبش اسریدگانیت کیست
 که دلبر بانی ساز آرایه و بناخن گل که از خراش زخم خویش بر خودش
 باله اگر آسمایه آشکارا افزایش دهند نیست کدام است که جان
 خراشی اساس نهد آغوش کشائی تازه زخم جگر بلبل اگر نمک فشان
 خنده گل باشد گو باش اینجا پاپی بر هم خورد نه های خدنگ حسرتی
 جگر از زخم زار و زخمهار از درونی جوش خونابه و خونابه را از زگره
 در تراوش دروانی داشته و میدار و قریب از درد فراموش پس
 مرده بجگر عشق زشت شکسته بر بدم تیغ ناز نگاه رقص سبیل ساز ناکرده
 که اگر بیا و چشم مستی ساگین بگردش آرد خون سر جوش رگ تا کجا
 و اگر بدوق سوز آفرینی خنده نکین دمانی کباب نمک سو و کند گوشت
 پاره بپزبان بیابان زاد باشد بزخمهای دل حسرت ناوگ شکسته

تخون جنون قهید که از فشار سر پخته باز خون گشته از درونی آتش بد فروخ نشسته که
 یک قره نگاهش در خرام آید جنون میخانه از هر قره اش جوش زند و اگر آتشین
 نوای بر لبش دو دوسوز آتشکده در هر ساش بر افروز چون نقشاند مگر ایگو
 کنونه ما از جنبش رگ دلیست که ویره قره ایزدی مهر و خیزانی دهنش نا آغاز
 روز است که هر کرد و دوست دیده و دیده خونبار یافته باین فروز که
 انگونه که نخل را اثر داری و اثر آمازگی و آمازگی را لذتی بخشیده است به ما
 نخل هستی بشاخ فرماش اثر دل آسندید و تقیض میر آبی جاوید زندگی
 آمازگی بیداری بخشیده و بگرم نگاهای مهر خورشید لذت بخشند و گد اختن
 ارزانی فرموده اندرین سکرستان اگر چشم نازک کنند دل را گاهی بیای
 گوشت پاژه در یابند آتش تلاش سر گرم سوختن و گد اختن چون شمعهای
 آتش در سر پا گرفته و گاهی بوار خوننا بقطره بنبذ که از درونی کاوش و همنانی
 جوش دما دم همه تن سگرم از قره فرو خین و بان سیاب آتش
 محو وضع تنیدین همین دل قیامت ز آینه صفا جوش زن را نهانی خون

با خیال بازئی جلوه جانانه نخستین روز خون به گامه آراخه قرار بگیر جان
 را ایمان نپذیرد دل با نازنگاهی در رباست که اگر فشار دروش خون کرد
 و آن خون بیازند شتی هوس بخار پدیدار کرد دید شرک دیده حسرت
 نگاه نامند و اگر آن جوهر مهر که دل را بجا دیدی فروغ نشانند گردانند
 با آتش هوس دو دنیا میخت و از پرده سوز سر گرمی شعله اش بر لب دید
 سخن خوانند آنمایه پر تومی که بر نگاه و ادوی امین شبان خورد و نغز
 و غش از راه هوشش بر دور آگهی پر توستان زبان کشیهای سخن
 ورنه در تیره شب از سده سنگ خاموش آتش را بالا زبان کشید
 از کدامی سر گرمی دستگاه بود آنرا که زبان از چاک جگر پرده رسته است
 خون چکان ناله را در جولا نکه کوش درد آگان رساند و غم آرمید
 دلها را از شهر فرودش خون گرداند و هر که از فشار و روبرو سر نخه خون
 از شریان خونابه دل مستی سر جوش میکده در کشاید و بر وان فرود
 آن آتشین جوش باده هوش از سر و نیاید از دل و تاب از جان بر با

یارب درونی داغ دل افزوز را بیرون تراوشی و خونابه ریزم مرگ
 خامه را آشکارا ریزشی که داده فواره نتوان گفت همانا دجله کشاوه که از
 جوشا جوش درونی خولست دل در آتش که گدازی بسرمایه که از
 تو چشم داشته و دریافته است جز آتش خیال سگر می و بال سمند شوق
 خامه و صفح شعله نگار آراسته نیست سرو او پیشین فرجادان که
 بدو نیم شبی سوخته جلوند با داغ آرائی کرده بر نسرين ریحانکند با دانه
 گوش را فواخته تازه سواد مگل کرده که برنگ جستجو غبار دریا پیدا
 هستی وادی کاروان در کاروان گم گشتند و آنجا به غباری که از
 راه پیمای خامه شان برخاسته در سخن جولا نگاه پیدا نه مبینند
 که آسیای گردان سپهر برگردیده و استخوان ریزمار از فرسودن با غبار
 مانا کرده و در هم آمیخته در گره حوادث گرد باد در سبت که آرمیدن
 در هستی کینگاه بوار تو تیا هم نباشد و بسیار سبک رهروان کشاوه
 کام که فزه رهبری نیردیت دریافته و آهنگ این وادی پیمانی

ساز کردند بان انداز جوان کرد بر انکینند که بدین چشم سپهر را تیره
 گردانیده بهر آرمیدن گاهی کم کشاده و کلاه از سر نهاده بنه فرو
 افکنده نشین گاهی پرواخته بلند نامی لادین تا مغز فردین زمین سیاه
 و ولاد دیوار شهرت کاخ با آسمان فرارین کاخ برده اند که چه درین پستان
 از پیدای صفوتانی فروریخته اند مگر نشانندی سخن از آرش تاریخی
 بر پاگذاشته اند ازین پیشین رفگان مینوشین آزاد شهری چکانه فرزان
 پیوند بخش روان معنی با کالبد الفاظ فرود هید و کار فرز بو و کیش سبیش
 که هر افزا سپهر سخن را ماه نیم ماه منشی محمد صیب است و کال آن شود
 فرود پیدای فروزه داشت که از دلکش نوا بگوش دیر یان نه فرزند
 طلب افکنده و از درونی شعله چشم کعبه سرانغان چرخ حرم
 بر کرده بآتش پارسى نفس گدازگان کلامش افروخته آتشکده
 دلی سرگرمیت در آغوش نگاه تجلی سرگرمی فروش نه آن
 آتشکده که ز رشتت پرستی منش با فروزینه بر افروخته باشد و کال

هستی خود و آتش پرستان بجاییدی آتش سوخته باشد درین تشنگی
 جگر نتوخته بوی تازه گرمی داشته دماغ پرورسیت و سوخته گرم حیا
 شعله میراند و درین میکند تازه بچوش آمده و آشته می از آتش
 پرور و شعله ماسه گرم نپندارخص و خاشاک ربانیت دماغ گرم داشته
 رساندیش باد و میشناسد با پسین بر کرده چراغ است که بفر و غانی
 تبرگی دریافته بزم روزگار از سیاه روز می ننگ وار مانیده از شعله
 بر افروزی این آتش سنبش طور سرد شدن ناولس عجم زوشیتان
 بسگفت زار آورده و آزار عجز نقش نمائی این فرخ نامه آسمانی پیوند
 بیرنگ کشتن سحر سامری نسوز در نگاه سامریان نقش بدر روزی جلوگر
 کرده که اگر مفرود نایه کهن ناسور در و پرورده ولیست که تنهایی کاوش
 تیشتر بیرون جوش زده و تازه دماغ گلدسته آتش پرورده بهار حکیر
 لاله زار گل کرده شکیب ربا خیالش دل مردگان را افسردگی دور
 و پزنگ زبان پلارکش سخت جانان را پیش بسمل تعلیم و نرماند

و اف کلکش جاکمی گلبانگ زده حسرت غمگ و شمنان را گلوگیر شده
 لطفکمان را نشاک جاویدی لذت است و غم زهر خور و گان را روان بخش
 تریاق عشرت بهنگار فکرش از تازه تماران بشوخی برق همغان بارش
 در جبهندش نشامند سیت که در الفاظ کوه سنجق جهانگیر سیت بسنجق فرا
 کمنده والا اندیشه اش بذروه رسیده که فراترش رسائی نمائنده و بوج
 پیمائی بلند کاخ معانی شهباز گرم خیالش شوخی بالی کشوده که عفا
 دیگر رساند نیشه ما بپرزون نیرو ندیده پشینان را گردیده فر هنگ بر
 یادگار سیت و پشینان را زیبا بر نهاد فر نو دساری آن سبک خرم
 کشاده گام که در گیتی فراخای بهنجار غالب دهل نشین سخن جا پونه
 داشته بفرتاب نیردانی دهنش و بانیز وی بخشایش نیو وادی پار
 تازگی آمیخته را بگرم جولانی و بهنجار پیمائی پی سپر ساخته کواز دکن
 بیرون نخر امید مگر میا بجگر می ایام پیش آموزگار خودش بسا فرورخته
 خامه را بدلی روان داشته گردند سپهر چنانکه دانی از سخن جا

فرسایان بر کرد و از و نیز برگشت و نامش از روزگار جویده بی بی مهری
 کز لک ستر در روزگاری به بیزگی، نزاری سر آمد که نقش سخنش از فرا
 رنگ نه نسبت و سخن از سیاه روزی با تمش نشست طبع زاد با سر
 از فر رسیدن مرگش کرد آلوده زخی چنانکه پدر مرده داشته باشد
 میداشتند انجام بو چخته انجامش از جنبش درونی مهر پرکنده
 اجزای چامه و چکامه و نامه مای خامه فرورخته اش را فرامی پونید و
 و بفر و میده روزگار سخن گزار گزید همنش همچنان فرزانه سیکر منبر را
 تازه روان بخش او آند از جند خیال نشانند می ده بی نشان سخنوران
 سپهر دانش را ماه کامل سید محمد سلطان عاقل سپرده که بجایید
 نموداری بیکر آید همانا درین تیره سر ابد مگر می درونی شعله خاسته
 شمع سخن را باندانایه فروغ بر کرده که سپرد انگیش افلاکیان بال زندگلو
 کگل در چمن خند و سرود و گلشن قامت کشد بلبل نباله وفاخته نشو
 دل بر بندد از تازه مضامین گلدانی و برساند نشیبه عالی سر و میرا

او سخن سرایان هند و ادانبدان دکن نفس را بفراید پرستی گرم داشته
 بجا لاکری بر تر خرام آئینه گزیده روش سخن گزاری پیش گرفته که جاوه
 ما آشنایان را نهجبار آگهی و راز آماه نام سخن وادی گم گشتگان
 جاویدی زندگی داون و براهی بجاوه روان فرخای معانی آگهی شمع
 بر افروختن از فرو بیدیه کاری چشما دست و بجاوید نشانندی برود
 شدگان پید اچفرا دست منک آصفی حسرت ما خورشید تلخی کشر و زکار
 آتایه سخن باوه کجاست که دماغ ذوق مرا تخته کند مگر بسا قی گریش امرو
 جگر تشنگی مرا ز مرمی فریادینوش است و بکام دل زهرابه نوش شهید
 چشمه سار و جوش ایدون بپاک در زمان خدو که نداشته تازه اتیو
 که پیدائی و کار اتراک نشانند نیست و نمک هنگامه جاوید ارجمندی
 سروادش بشاید نوحاسته ما نابر گویم که سرستانه جلوه در آمده
 کلاه نامه بسرج نهاده هوش جلوه پرستاران به نیم چنگاه بر باد داده
 و به ادای یک جهان خرد غارگری شیوه کرده یا بار بدی انمه سراییم

آن نغمه که شنوا گوش سخن آهنگ شناس کهنیگاه شنیدن ایجا و کند که پست و بلند
 توامای دیگر سخن سخنان در پرده اش عیدیه باشد ورنه بر غول خیال سازلفت
 نرسیده از خنجر علفانی نکپیا چه دل آویزی سلسله بدست آرویارب آنکه فرود بخت
 پیکرش بجا ویدی پرواز آراسته تازان روان دمیده جهان نشانند گرداینده
 دستش مرزباد و تار سنجیز کرده نامش رنگ شهرت از پذیرفتاریت پذیرایا و فقط

تقریظ چکیده کلک که هر ملک شیرین بیان
 نثار شری شان جناب لوی محمد میر انصاری

خلف الصدق مصنف مرحوم

یزدان درون سخن بر سر دوز زبان بگفتار کشای راه پاس دل بستگان تماشای
 جلوه و لغزیب شاهد لفظ معنی را نوید که این معشوقه سرا با غنچه و دلال نقاب
 احتفا که هر روی فرود هشته بود از رخ برگرفت و باندازی که دلبری و جان شکری
 کرشمه انگیزی ادایش را بد بناستی جلوه گری از سر گرفت منام شمیم آشنایان
 شیدو ایبانی را فروده که گلده سته بدان رنگ و بو که توان انخاست که عین نایبه

و زودستی که در علم الهی جای داشت مانع آگاهی را عطر پیروز خاریه سای آمدند
 ذوق معنی یابی را بشارت که آن سرچشمه که سکندر با آهنم نگاهبوی سخت و جدی
 فراوان نشانش نیارست یافت از ظلمات سواد حرف و رقم در نظر ناسپایی کرد
 ششیرمان گران از رقص سخن را اشارت که گرانمایه دکانی را در کشوده آمد که کالای
 آنرا حاصل حسد و کان به بیوانگی ناسزا و نقد جانها در بهانار و اس پرده گری تا کجا
 مسان گویم چرا به پیروی ایندی تا سید دیار بگیرد آسمانی توفیق گزین مجموع
 که شاهد لفظ و معنی گذرته شد و ابیانی سرچشمه معنی یابی گرانمایه دکان عبارت
 از است بل بیکر سخن را در دانست پیوند انطباع پذیرفت و رنگ اشاعت گرفت
 نتوان گفت که مجموع است همانا گنجینه است از جواهر خوشاب مضامین نیاب
 مالالال سرچشمه است از ما معین معانی لغزالب بهنگامه میو بر هم زن تارستان
 بر پیچگان معنی راجوه گاه بار نامه کوثر شکن چشمه سار است تفسیه لبان دای
 استفاضه را بشخور خرم گاستانیت اما گلشن ندان گل که توان گفت هم
 کل می پس روزوشش باشد بل آن گلستان که توان گفت هم این

گلستان همیشه خوش باشد و ز تهت آما چندانست آمان آن چمنستان که زیارت
 و ستبر و خزان گرد و پهل آن چمنستان که خزان نه گرد آن گرد و کار نامه مغز نیست که
 روکش از رنگ مانولیت خنده خورشید نیست که حسرت و انجم فزه آنست پس
 چنین نباشد که اندیشه والای یگانه سخنوری آنرا مشرفتا نسبت اعنی عالیجا
 مستطاب ندیم المثال محال بهال ۶ بسخن اوج ده مرتبه بمعنی ولفظه ابوالی و فیکاه
 میفرشید کوفرا بنخورد صیب الله نام و کاتخلص آنکه و فضای همین آسمان سندانند
 ساجران گاه لاکب آن فراز گاه در برابرش که بلندش شیبین نشین آنکه تا سخن از
 فراز آباد که محل اوست دین بست لاد فرو و آمد بفرمان سه کرسی گوید و رانداز
 اصل خورشید با باز جوید روزگار وصل خویش با آهنگ بر شدن بران فراز گاه داشت
 و آن صورت نمی بست تا باندیشه والای او پو بست هر چند بفرمای این الله کثر العز
 سفایحه السنه الشعرا آسان شعرا دیگر در آن کثر افتحای نمود آمان سر سبته گنجینه را
 که زبان این یگانه سخنور کلیدش آمد بیارست کتو دهان آن گنجینه را در نا غار خویش
 این بلند پایه سخن گستر نهاده بود و دیگر را نصیب ساهمت با وی نداده بود

تا بران دست یافت لحنی را به نواز وی ظلم سخت و پاره را بمیزان نثر اندازه سنج آمد
 اما بفرمان والا چه می گفت که همانا آسمانی سر و شستی بفرایمی به آن دل نسبت
 مگر مولانا جامی بر همان یک خم خانه که پشندان از پس یکدیگر از آن جرد گشتند
 و سر خوش گزشتند فراسیده بود که بر سر و ده حرفین باد و با خوردند و رفتند
 همتی مخانه تا که دند و رستند و آن فرزانه که ندانم کیست گریان مخانه که دوزخ
 ماین یگانه سخنور را بود نشان باز یافته بود که و انموده سه بنون آن ابر حمت
 و نشان است ۴ خم و ستم خانه با مهر و نشان است ۵ تا آنرا مهر بر شکست و سر
 سبک گشت و برخی بسا غرظم فرورخت و بخشی به چانه شتر محمود یکین به فرگفت
 آزادی که بلند نظری را ارج بد دست به گرد کردن تمام آن سر فرود بنا و رو
 بهر حال آنچه درین سر و سیده جریده فراهم است و اجابت به آنچه تلف گشت
 کم از کم است اگر نثر است نثری نثار است که پذیری محمود آن بدین سناش
 سزاوار است غائبه نگار خانه پمین شد و فرم ازین از تنگ و لطافت قلم نقش بند
 را میرم و هم این سواد سواد سپند را نامیم و هم آن دیر روان تازه ساز را میرم

بر هر صفحہ اش که گزرے نگویے سزا سر آن نقش های نظرفریب انگیز است
 و بنوک خامه کمران تا کران گهر فرد ^{است} ز فزونی تا بقدم هر کجا که می
 گزیده دامن دل میکشد که جای خجاست ^۴ از غنبت معنی در شافت لفظ
 و بلند می تلاش و تراکت مضمون آنچه در نسخه های دیگر جنبه جسته است درین
 گرانمایه مجموعه دست دمه است اگر شعر است شعری شعار است خواهی چکا گیم
 خواهی چا سپردان نغمه نیست و شکر نمی بهر بیت را که بینی سنجی بیت الغزل است
 ان من البیان لخوا و ان من شعر حکمت که شنوده مصدقش است همانا نظ
 شیرازی که او را لسان الغیب لقب است از راه غیب دانی ظهور این بجا
 سخنور را در بار پس روزگار دانسته بود و جادو سنی که او در شعر بکار
 برد در یافتن و ترانه سنجی زهره بان در ضمیر نقش بسته که بدین نغمه نو
 آمدن سماع زهره برقص آورد و سحارا و پاپان عمر چون خواهشمند
 هجوم آوردند و شاد خواست باران از اندازنده در گذشت هر آستند
 بر سر آن شد که پراکنده در قی چند از هر گوشه و کنار فرزند آورد و بشیر ^{جمعیت}

باز آرد و همانا گلهای پریشان فرام کرد و صورت گلدهی تنگ بخشد و در
 نشور برچید و پیرشته انشکام شید در بند آن بود که آن کارستان معنی
 فی فی جان سخن را بجا لبه انطباع منور و زیند تا بهنگامه فاده و افاضه
 گرمی پذیرد و از آن راه که کارها و ابسته بهنگام آنست نتوانست آن خور
 روانی پذیرفت و آن داعیه صورت امضا گرفت تا آن شد که شکیب گیل
 ساخته روستی داد و جان فرسوا و اقع پیدای پذیرفت یعنی سال نبرد بود
 و نود و یک آن بگانه سخن گستر ازین پست لادول بر کند و به فراز گاه
 روستی آورد و پنداری زمینیان را شایسته صحبت یافت و سپهریان ما
 در خوران گزست اذ آنان گزست با اینان پیوست گوی مضمون آن
 گر انما به اشعار را که نگارش همه پذیرد و فخر الساخرین شیخ علی خزین است
 اگر محفل صحیحی و مصداق نفس الامری در کار بود ساخت تا گرد بر این فزنا
 سخن برد از لغت گفتار بود

امسوس که شاهنشده ایوان سخن رفت و ویرانی منظم است که سلطان سخن رفت

به نبرد و مسکنند که بصد فوج بگردید
 نشه نیرگی روز سخن بر سر روشن
 شادابی معنی از حساب فکمش بود
 ماتمکه دست خطه الفاظ و معانی
 شیون کرده گردید گلستان بهاران
 تا ملک خرامنده او حرکت اند
 درابر نهان تا شده آن نیر اعظم
 سر پایده مکتب نورشان جهان بود

در خاک در چشمه حیوان سخن رفت
 کان شمع فروزان شبستان سخن رفت
 او رفتن او سیف گلستان سخن رفت
 سلطان سخن شان سخن جان سخن رفت
 فریاد که دست آن بتان سخن رفت
 جنبش چو رگ سنگ ز شیران سخن رفت
 نوز از نگر اختر تابان سخن رفت
 او رفت ز عالم سر و سامان سخن رفت

که تابی سخن کار بر گشت فروزگار گشت و ز با گشت از نیرنگی چرخ شعبده باز سامان الطباع
 اشاعت آن گزین نسخه سپا افاده فراز نیاید و فرصت گرایش آن دست بهم نداد و جگر تشنگان آن
 استفاضه لب از فواسی العطش تجاله ز آرزو مندان گلگشت آن گلشن همیشه بهار اجا نفرسای
 انتظار غان شکیب از دست بدر بر و آله سر آزار سال نبرد و سه صد یک عمر نرگول آینه جان کافر
 فروزان مهر آسمان مغر و جواهر رخساره آن قزاقی را از وی اعتبار بزرگی را از وی شرف
 عالیجناب متبجاً معلی القاب محمد رحمت الله رسا تخلص که سایه بهای پایش بر مضارک پلایند با
 بتقریبی دین یار گزارا افتخیر خورشید فرمایش آن بلند پایه فرودمید است این گزین مجموع بنو الطباع
 طراز اشاعت گزیده است پس کسانیکه بسیر این جهان معنی بهر بگیرند و نبرد که بروی آفرین گویند و از وی

سپاس نیریند

خاتمہ



خدا کا ہزار ہا شکر ہے کہ یہ کتاب (جس کا ہر کتا ایک کتاب اور اپنے آپ ہی جواب ہے) خاکسار سید محمد سلطان عاقل دہلوی مالک ایڈیٹر اخبار اشرفی کے اہتمام سے طبع ہوئی۔ میری سوانح عمری میں یہ کام (جو علی بن ابی طالب کی مستند سند ہے) میرے ہاتھ سے ہوا البتہ ایک تکلیفی ہوئی علامت میرے تابندہ آخری کی ہے۔ میرا کیا موضع ہے جو میں یہ کہوں کہ یہ کتاب شرف و نظم کی شوقی۔ الفاظ کی بچھپی۔ مضامین کی تازگی۔ اور خیالات کی بلندی میں یہ نظیر ہے۔ لیکن اس سے زیادہ یہ دعویٰ کر سکتا ہوں کہ میرے دست خیال سے اسکی خوبی بہت زیادہ ہے جس کی خوبی پر خود نفس غریب ہزار جان سے فریفتہ و دلدادہ ہے۔

اسی پروردگار منشی محمد حبیب اللہ صاحب ڈکا مرحوم مصنف کو درجہ اعلیٰ عطا فرمایا جو روح کی برکت سے یہ فخر محکمہ حاصل ہوا اور ان کے صاحبزادے مولوی محمد تقی صاحب خوش کھ جگہ باعث سے عاقل نجت نام آوری کی رسائی میں کامل ہوا۔



صحت نامه کتاب حاشی و خاش

ردیف	عناص	صحیح	ردیف	عناص	صحیح
۳	پنجو رو بدغوی	۱۳	۵۸	پنجو رو بدغوی	۵
۱۱	منقوش	۱	۵۹	زیر نیانی	۹
۴	بهر	۸	۶۰	سنگها	۱۱
۱۵	شباب	۴	۶۳	مرسید	۲
۱۶	بد نام	۷	۶۸	بزبان	۱۰
۱۷	دیگر	۱۰	۸۰	بگونت	۴
۱۸	انگیز	۱۳	۷	سهر	۹
۲۱	توان	۱۳	۹۱	پنست	۳
۲۵	نام روانه	۵	۹۵	این سبک	۵
۳۰	تضعا	۱۹	۹۶	ندارد	۳
۳۶	خرابی	۳	۷	سب	۱۱
۷	مشیت	۱۳	۱۰۱	سرخاری	۸
۴۰	اهمیت	۱۰	۱۰۲	ردود	۹
۴۱	میدانم	۶	۱۰۳	درزی	۶
۴۹	بر	۱۰	۱۰۵	بمنی	۷
۵۳	بیند	۷	۱۰۶	طبع کار زبان	۶
۵۴	تکلیف	۱۳	۱۰۹	بذبان	۸
۵۵	وند	۲	۷	نبوه	۱۳
۷	رضیا	۵	۱۲۶	خام	۳

صحن	عسلط	صفحه	صحن	عسلط	صفحه
نیشتر بدلی	عبر قدلی	۴ ۱۶۹	امامت	اقامت	۸ ۱۶۹
عطر	عصر	۳ ۱۸۳	زبان	زبان	۱۱ ۱۷۴
قوت	سوت	۵ -	کتیف	کیف	۴ ۱۷۹
بیره	بره	۹ ۱۸۵	تقبل	پرتبل	۵ ۱۸۱
سبے	کسی	۱۰ -	گلشن	گلشن	۱۲ -
خدایگانا	خدایگانہ	۴ ۱۸۸	باکثار	باکثار	۲ ۱۸۸
پس	پس	۵ ۱۸۹	پروردگار	طوبی پرورد	۹ ۱۵۵
نگومیت	نگومیت	۱۱ -	تو	به	۱۳ ۱۵۴
شکر نعمت	شکر نعمت	۱۱ ۱۹۲	کرده صحن	کرده صحن	۴ ۱۵۹
گوید	گویم	۱ ۱۹۵	آینده	اینهمه	۵ ۱۶۳
خاطرت	خاطرش	۶ ۱۹۶	که	هر	۱۰ -
نازنده	نازنده	۱۳ ۲۰۱	آسان	سان	۴ ۱۶۵
بروی	برای	۱۲ ۲۰۳	دوسه	پسه	۸ -
صیف	صیف	۸ ۲۱۲	کانه نفور جام	کانه نفور جام	۱ ۱۶۹
بهارث	منشوش	۱ ۲۱۵	مو	سو	۱ ۱۴۰
بند فهم	بند فهم	۴ ۲۲۰	گم	کم	۸ ۱۴۲
خرد	فرد	۲ ۲۲۱	سه	سه	- -
برنعم	برنعم	۳ ۲۲۲	یونان	نوبان	۲ ۱۴۵
به یونان	منشوش	۱۳ ۲۲۰	رفیق	رفیق	۱۱ -
قیمت متعنا مشور			سبحان	سبحان	۸ ۱۴۴

آخری درج شدہ تاریخ پریہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یہ میہ دیرا نہ لیا جائے گا۔
